## بسم اللـه الرحمن الرحیم

مقدمه:

شبهات وهابیت در طی سال های گذشته به دلایلی رو به فزونی گذارده است. شبهاتی که با ظاهری فریبنده، مثل مشرک دانستن شیعه به دلیل توسل به ائمه، و یا مثل تفسیر به رای کردن قرآن و... سعی در گل آلود کردن عقیده مردم جهان نسبت به تشیع دارد.

البته هرگاه سرپوش این شبهات فریبنده از طرف علماء فعال شیعه پاسخ کنار زده می شود، معاندین همان شبهات را به شکل جدیدی مطرح می کنند. مردم عادی می پندارند شبهه دیگری است، غافل از اینکه معاندین لجوج، فقط لباس این عجوزه ها را عوض نموده اند، اما اصل و محتوا همان است.

شبهات وارده بر علیه مذهب بر حق تشیع بیش از حدی است که بتوان تک تک آن ها را بررسی نموده و جواب گفت. بهترین راه ضد حمله در برابر این حملات، محکم نمودن ارکان اعتقادی مذهب است. اگر این ارکان اعتقادی در وجود شخص جای گرفت، هنگامی که مورد اصابت گلوله های شبهه قرار می گیرد، اعتقادات راسخ، وی را چون سپر ضد گلوله حفظ می کند، و اگر حتی کتابی پر از شبهات به دست او برسد، هنگامی که این کتاب را ورق بزند، گویا در میان نخلستانی قدم نهاده که تمام نخل های آن سوخته و سر بریده اند.

مجموع این دروس بسیار مختصر بوده و مجموع آن از پنج ساعت تجاوز ننموده است، لکن جناب استاد در این فرصت محدود به مهمترین مبحث مورد اختلاف بین تشیع و وهابیت، یعنی مساله توحید و شرک پرداخته اند. هرچند گرایش این مطالب، بیان نقاط اختلاف و شبهات است، ولیکن در تمام مباحث سعی شده است عقیده شیعه به طور صحیح تبیین گردد، تا جواب شبهه مشخص گردد، نه اینکه صرفا شبهات مطرح گردیده و جواب گفته شود.

متن حاضر، پیاده شده درس جناب استاد حاج شیخ محمد حسن وکیلی است که تحت عنوان معانی توحید و شرک، در دفتر تبلیغات اسلامی مشهد ایراد فرموده اند که پس از پیاده سازی و برگرداندن عبارات از حالت محاوره ای به کتابی، و همچنین اضافه برخی ضمائم و پاورقی و ارجاعات، و کمی تغییر در ساختار، به شکل کتاب در آمده تا مورد استفاده اهل مطالعه و تحقیق قرار گیرد.

# معنای توحید و شرک

### توحید در لغت

توحید مصدر باب تفعیل از ریشه وحد است. باب تفعیل در اصل به معنای تعدیه می باشد. مثلاً بیّضه یعنی جعله ابیض و رفّعه یعنی جعله رافعا و به همین منوال فسّقه یعنی جعله فاسقا و کذّبه یعنی جعله کاذبا.

علمای علم صرف تعدیه باب تفعیل را به دو قسم تقسیم نموده اند:

قسم اوّل: جعل به اعتبار عالم واقع مثل بیض و رفع.

قسم دوّم: جعل به اعتبار عالم اعتبار مثل فسق و کذب.

بیّضه به این معناست که آن شئ را واقعا در عالم خارج سفید کرد ولی وقتی گفته می‌شود کذّبه به این معنا نیست که او را در عالم واقعیّت کاذب قرار داد، بلکه به این معناست که او را در اعتقاد خودش کاذب قرار داد و به کاذب بودن او اعتقاد پیدا کرد. علمای علم صرف از آن تعبیر به معنی «نسبت ‌دادن» می کنند.

کلمه توحید از همین باب است، لذا وقتی می‌گوییم: وحّده؛ یعنی جعله واحداً فی اعتقاده (او را در اعتقاد خودش یکی قرار داد) یا اعتقد بوحدته (اعتقاد پیدا کرد به یکی بودن او) یا نسبه إلی الوحده (او را به یکی بودن نسبت داد). لذا بزرگان فرموده‌اند که توحید یعنی اعتقاد به یکی بودن خداوند متعال، یا یکی قرار دادن خداوند متعال در اعتقاد، و نه در عالم خارج.

### تحلیل معنای وحدت

یکی از مباحث مهمی که در ابتدای کتاب باید به آن پرداخت تحلیل معنای وحدت است.

وحدت که در زبان فارسی آنرا یگانگی یا یکتایی می‌گوییم (البته در علوم عقلی یگانگی را در برابر احدیّت و یکتایی را در برابر وحدت به کار می‌برند) از دو حیث به کار می‌رود. برای مشخص شدن این دو حیثیت، نقطه مقابل وحدت، یعنی کثرت و تعدد را بررسی می کنیم:

تعدد دو قسم است: درونی و بیرونی.

تعدد درونی: شئ درون خود چند جزء داشته باشد.

تعدد بیرونی: از یک شئ (همانند کلی طبیعی) در عالم خارج بیش از یک عدد وجود داشته باشد.

مقصود از وحدت گاهی یکپارچگی آن شئ است یا به عبارت دیگر نفی کردن اجزاء، و گاهی مقصود نفی تعدد بیرونی است به این معنا که از این شئ در عالم خارج یک عدد بیشتر وجود ندارد. به عبارت فنی تر وحدت دوگونه است:

1. نفی تعدد درونی:

در علم فلسفه و کلام آنرا بساطت می‌گویند. در زبان فارسی نیز آنرا یکپارچگی می‌نامیم. این تعبیر از وحدت که در برابر ترکیب است، در برخی روایات هم آمده که مقصود از آن، نفی جزء برای خداوند متعال است.

1. نفی تعدد بیرونی:

که در فارسی آنرا یگانگی و یکتائی می‌گوئیم. در علم فلسفه و کلام آنرا وحدت می خوانند.

مقصود از وحدت، در مباحثی که در پیش رو داریم، وحدت نوع دوم(نفی تعدد بیرونی) است. مراد از وحدت خداوند متعال، این است که در عالم خارج یک خدا بیشتر وجود ندارد.

سؤال: حکماء می‌گویند: وجود مساوق وحدت است، یعنی هرچیزی از آن حیث که خودش است یکی است و نمی تواند کثرت داشته باشد. به بیان ساده تر باید گفت: هرچیزی در عالم یکی است. پس اگر گفته شود خداوند متعال یکی است، انگار مطلبی بدیهی گفته‌ شده، پس مقصود از یکی بودن خداوند متعال چیست؟ «لا اله الا اللـه» چه معنایی دارد؟

پاسخ: مقصود وحدت خداوند متعال است به اعتبار صفت یا خصوصیتی. یعنی خداوند متعال در یک صفتی یا خصوصیتی یکی است و کسی در آن صفت و خصوصیت با او شریک نیست. به عبارت واضح تر: ذاتی که چنین صفتی داشته باشد در خارج وجود ندارد مگر خداوند متعال.

مقصود ما از وحدت بیرونی در مباحث اعتقادی وحدت خداوند متعال به اعتبار ذات نیست، بلکه به اعتبار صفتی است، زیرا هر موجودی در ذات خود یکی است و هیچ موجودی نیست که در ذات خودش دوتا باشد.

توحید به هردو معنا بر خداوند متعال اطلاق می شود. در علم حکمت و فلسفه از هر دو معنی بحث می‌شود. در علم کلام از معنای اوّل به عنوان توحید بحث نمی‌کنند، بلکه پس از اثبات وجود خداوند متعال و توحید وی، در هنگام بررسی صفات واجب، صفت بسیط را مورد بحث قرار می‌دهند که همان نفی تعدد درونی است. ما در این کتاب به بساطت نمی‌پردازیم.

### معنای شرک

در مقابل وحدت کثرت قرار دارد. به کثرتی که در برابر معنای اوّل وحدت (نفی تعدد درونی) قرار دارد ترکیب می‌گویند و کثرتی که در برابر معنای دوّم (نفی تعدد بیرونی) است به اصطلاح کلامی شرک می‌گویند.

در بحث قبل مشخص شد که وحدت به معنای دوّم یعنی اشتراک نداشتن یک شئ با شئ دیگری در یک امر، پس مشخص می‌شود که معنای شرک، اشتراک داشتن چند شئ است در یک امر.

سؤال: در برخی روایات وحدت را به معنای نفی مشابه به کار برده‌اند، مانند روایتی از حضرت علی علیه‌السلام که فرمودند: «وحدت به دو معنا برای خداوند متعال صحیح است: اوّل اینکه جزء ندارد و دوّم اینکه شبیه و نظیری ندارد[[1]](#footnote-1)» و حال آنکه شبیه و نظیر نداشتن، ‌ربطی به یکی بودن و نفی تعدد بیرونی ندارد.

در جواب این سؤال باید بگوییم که تشبیه (همانگونه که علمای علم بلاغت گفته‌اند) یعنی: «الدلالة علی مشارکة امر لامر» و شباهت یعنی اینکه دو چیز در یک جهت با یکدیگر اشتراک داشته باشند؛ و شرک یعنی شباهت دو شئ در یک امر، و لذا شباهت به این معنا در برابر وحدت به معنای دوّم قرار می‌گیرد.

## اقسام توحید نظری

### توحید در خالقیّت

#### معنای توحید در خالقیت

با توضیح معنای توحید، مشخص می‌شود که توحید در خالقیّت یعنی: اعتقاد به اینکه کسی با خداوند متعال در خالقیّت شریک نیست.

متکلمین در اصطلاح به خلق ایجاد نیز می‌گویند. البته در روایات از همان تعبیر خلق استفاده شده که دقیق تر است. آیات قرآن کریم در مورد خلق دو تعبیر دارد:

تعبیر اوّل اینکه خلق کردن مختص خداوند متعال است مثل: « اللهُ‏ خالِقُ‏ كُلِ‏ شَيْ‏ء[[2]](#footnote-2)» (هر موجودی را خداوند متعال می آفریند)؛ «هَلْ‏ مِنْ‏ خالِقٍ‏ غَيْرُ الله‏[[3]](#footnote-3)» (آیا غیر از خداوند متعال خالقی هست؟).

و تعبیر دوّم اینکه غیر از خدا هم خالق وجود دارد: « فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ‏ الْخالِقين‏[[4]](#footnote-4)»؛ (پر خیر و برکت است کسی که بهترین خلق کننده‌هاست).افعل تفضیل در موردی استعمال می شود که گروهی در صفتی با یکدیگر شریک باشند و یکی را از بین آن‌ها انتخاب کنیم، پس معنای آیه مبارکه چنین می‌شود: خالق‌های متعددی وجود دارد که در مقام مقایسه خداوند بهترین آن‌هاست.

باید ببینیم خلق چه معنایی دارد که به یک تفسیر شامل خداوند و غیر او می‌شود و به تفسیری دیگر فقط مختص خداوند متعال است؟

شکی در این نیست که ما می‌توانیم چیزهایی را خلق کنیم، حداقل آن این است که ما می‌توانیم افعال خود را به وجود بیاوریم. نوشتن را به وجود می‌آوریم، صحبت کردن را به وجود می‌آوریم، تصویری را به اراده خود در ذهنمان ایجاد می‌کنیم، امروزه در زبان فارسی از اصطلاح هنر آفرینی استفاده می کنند. آفرینش همان خلق است، یعنی شخص یک ‌سری کارهای هنری را خلق می‌کند.

اما این نحوه خلق کردن با خلق کردن خداوند متعال بسیار متفاوت است، خلق کردن خداوند متعال خلق کردن استقلالی و بدون نیاز به غیر است، در حالی که خلق کردن انسان خلق کردن است، در عین فقر و نیاز به درگاه الهی.

بلکه اگر بخواهیم در این مطلب غور کنیم، باید بگوییم که به کار بردن تعبیر خلق در مورد ما سوی اللـه تعبیری مسامحی است. اگرچه یک انسان در ظاهر خالق است، ولی در باطن، خود او و آنچه خلق می‌کند در دست قدرت خداوند متعال است و از خودش در برابر خدا هیچ چیزی ندارد: « وَ اللهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُون‏[[5]](#footnote-5)»؛ لذا در حقیقت این انسان نیست که وجود را افاضه می‌کند، بلکه انسان فقط واسطه‌ی فیض است که فیض را از عالم بالاتر گرفته و به عالم پائین منتقل می کند.

خلق کردن حقیقی، همان ایجاد استقلالی است، و ایجاد کننده غیر استقلالی صرفاً یک واسطه و انتقال دهنده است، نه خالق حقیقی. معنای اصلی خلق که خداوند متعال در آن نظیری ندارد همان ایجاد استقلالی است ، امّا گاهی خلق به یک معنای اعم به کار می‌رود که هر دو نحوه ایجاد را اعم از استقلالی و غیر استقلالی شامل می‌شود و آیه 23سوره مبارکه مومنون همین معنای اعم را در بر دارد.

پس از بیان این مقدمه روشن می‌شود که مقصود از خلق در (توحید در خالقیّت)، خلق کردن حقیقی است که خداوند متعال در آن هیچگونه شریکی ندارد، پس معنای توحید در خالقیّت اینگونه می‌شود: (اعتقاد به اینکه خداوند متعال در خالقیّت حقیقی شریکی ندارد).

#### تاریخچه بحث:

در میان مسلمانان کسی وجود ندارد که به توحید در خالقیّت معتقد نباشد، بلکه از آیات قرآن استفاده می‌شود که کفّار قریش هم به توحید در خالقیّت معتقد بوده‌اند: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَ‏ الله[[6]](#footnote-6)‏»؛البته در میان سایر اقوام کسانی بوده‌اند که به یگانگی خداوند عالم معتقد نبوده‌اند. اهمیت این نکته در این است که بدانیم از آنجا که مشرکین قریش توحید در خالقیّت را پذیرفته بودند، مطلبی که پیامبر اکرم در دعوت به اسلام روی آن تأکید داشته‌اند توحید در خالقیّت نبوده است.

باید توجه داشت که توهین مشکرین بی خرد قریش به خداوند متعال منافاتی با اعتقاد آن‌ها ندارد. آن‌ها مردم متمدن و متفکری نبوده‌اند، از طرفی به یگانگی خداوند متعال به عنوان خالق معترف بودند، از طرف دیگر از دست خداوند متعال شاکی بودند، زیرا می‌پنداشتند که خداوند متعال به آن‌ها کمک نمی‌کند و می‌خواهد آنان را عذاب نماید.

آنها خداوند را یگانه خالق عالم می‌دانستند ولی بت‌ها را در مرحله تدبیر شریک خدا می‌پنداشتند، مشکل اصلی آن‌ها شرک در ربوبیّت بوده است نه شرک در خالقیّت.

### توحید در غنای ذاتی

توحید در غناء ذاتی یعنی اعتقاد به اینکه خداوند متعال در صفت غناء ذات شریک ندارد.

از توحید در غناء ذاتی بیشتر در کتب کلامی و فلسفی بحث می‌شود. اصطلاح غناء ذاتی بیشتر در روایات به کار رفته است و در کتب کلامی و فلسفی از آن تعبیر به وجوب وجود می‌کنند.

وحدت در غناء ذاتی یعنی غیر از خداوند متعال هیچ موجودی نیست که مستغنی بالذات باشد و روی پای خودش بایستد، همه محتاج دیگری‌اند و روی شانه او می‌ایستند.

ممکن است توهم شود که وقتی توحید در خالقیّت بیان شد توحید در غناء ذاتی نیاز به بیان ندارد، زیرا اگر یگانگی خداوند متعال در خالقیت را قبول کردیم پس بقیه موجودات مخلوق خواهند بود.

این توهم باطل است زیرا ممکن است قبول کنیم فقط یک خالق وجود دارد امّا واجب الوجود را متعدد بدانیم، به عنوان مثال شخصی عقیده داشته باشد که دو واجب الوجود وجود دارد امّا فقط یکی از آن‌ها خالق است. توحید در غناء ذاتی اخص مطلق است از توحید در خالقیّت، هرکس وحدت در غناء ذاتی را قبول کند وحدت در خالقیّت را قبول کرده بلا عکس.

این عقیده باطل (وحدت خالق و تعدد واجب الوجود) در حال حاضر قائل دارد، ماتریالیست‌هایی که به ماوراء ماده اعتقاد دارند چنین می‌پندارند که ماده ازلی است و خالقی ندارد، به عبارت دیگر می پندارند ماده واجب الوجود است، ماوراء ماده هم واجب الوجود است، ماوراء ماده کارهایی را روی ماده انجام می‌دهد و ماده صرفا قبول فعلیّت می‌کند و کاری انجام نمی‌دهد، این چنین عقیده‌ای مستلزم وحدت خالق و تعدد واجب است.

در نظام اعتقادی ما ماده قابل هست اما واجب نیست و خودش مخلوق واجب است.

آیات قرآن در مورد توحید در غناء ذاتی صراحت ندارد و نمی فرماید که غیر از خداوند متعال موجود دیگری غنی نیست. البته حصر اضافی وجود دارد «يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللهِ وَ اللهُ هُوَ الْغَنِيُ‏ الْحَميد[[7]](#footnote-7)» که اگر حصر در این آیه حقیقی باشد حتماً همین معنای غنای وجود را می‌رساند زیرا غنائی که در قرآن آمده مسلما غنای مالی نیست.

در مورد اینکه آیا این معنا مورد پذیرش مشرکین قریش بوده، نمی‌توان کاملاً قضاوت کرد، مفهوم وجوب وجود یک مفهوم پیچیده عقلی است نه یک مفهوم عرفی که در جامعه بدوی جاهلیّت برای مشرکین قریش مطرح بوده باشد، آیات قرآن نیز در اینکه مشرکین قریش چه عقیده‌ای داشته‌اند، صراحت ندارد.

به هر حال این مطلب یکی از عقائد اسلامی است، آیات قرآن به آن اشاره دارد، در روایات مفصل وارد شده و روی آن تأکید گردیده است، متکلمین غالباً بحث وحدت را در وجوب وجود مطرح می‌کنند سپس به سایر صفات می‌پردازند.

### توحید در ربوبیّت

یعنی اعتقاد به اینکه خداوند متعال در صفت ربوبیّت شریک ندارد.

#### تحلیل ادبی ربوبیّت:

رب در زبان عربی به معنای مدبر است، البته مدبر از جهت فنی و ادبی معادل رب نیست، تعبیری است که به کار می‌برند. به عنوان مثال:

رب البیت: رئیس خانه، ربة البیت: کدبانوی خانه؛ رب القریة: کدخدا یا ده‌خدا

در فارسی هم که به آن خدا گفته شده به معنای کسی است که تدبیر مجموعه‌ای را به دست دارد و امور آن مجموعه به دست اوست.

#### تحلیل مفهومی ربوبیّت:

رب نیز مانند خلق دو معنی دارد، رب حقیقی و رب مجازی. مثال‌هایی که برای رب آمد، همگی ربوبیّت مجازی بود. رب حقیقی دو شاخصه دارد:

1. تمامی امور و شئون را بر عهده دارد نه برخی را.
2. خودش مربوب نیست زیرا اگر مربوب باشد رب حقیقی کسی است که وی را اداره می‌کند و خود این شخص اگرچه در ظاهر رب است و لیکن در حقیقت واسطه‌ای بیش نیست.

از آنجا که در نظام تبیین شده توسط قرآن کریم تمام ماسوی الله تحت سیطره و تدبیر خداوند متعال قرار دارند، می‌توان نتیجه گرفت که ربوبیّت استقلالی در قرآن منحصر است در خداوند متعال، یعنی در عالم هستی غیر از خداوند متعال کسی نیست که اوّلاً تمام امور را بر عهده داشته باشد و ثانیاً مربوب شخص دیگری نباشد.

گفتن این مطالب ساده است ولی پذیرفتن و تحلیل آن مشکل. اگر روی این مطلب عمیق شویم و در آن بیاندیشیم شبهات بسیار زیادی متولد می‌شود. این شبهات را در جای خود بررسی کرده و جواب داده‌اند.

غالب دانشمندان جهان اسلام این مطلب را قبول ندارند، در مبحث جبر و تفویض و امر بین الامرین که از همین بحث نشأت می‌گیرد اگر نگوییم 99درصد، 90درصد از بزرگان یا جبری‌اند یا تفویضی؛ سنیّاً کان ام شیعیّاً.

این 90درصد حداقل همگی بر این متفقند که عبد در اختیار خودش استقلال دارد. زیرا معتقدند که اگر بگوییم خداوند متعال تدبیر همه امور را بر عهده گرفته، لازمه آن این است که اختیار عبد را هم در دست تدبیر خود گرفته، سپس توهم کرده‌اند که لازمه تحت تدبیر داشتن اختیار عبد، عدم اختیار عبد و جبر است. مثلاً در کفایه مرحوم آخوند فرموده اند که اختیار عبد به دست خداست؛ خیلی‌ها ایشان را به جبر متهم کرده‌اند با اینکه ایشان قائل به جبر نیستند. ایشان در آنجا تقریبی از امر بین الامرین ارائه می‌دهند.

از این مطالب که بگذریم، از نگاه قرآن کریم، تدبیر تمامی امور در دست خداوند متعال است، حتّی اختیار عباد در حیطه اختیار خداوند متعال است: «وَ ما تَشاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشاءَ الله‏[[8]](#footnote-8)».

اینکه این مسئله چگونه با اختیار جمع می‌شود و شبهه جبر چگونه پاسخ داده می‌شود و... در کتب فلسفی و اصولی مفصل به آن پرداخته‌ شده اگرچه به گفته مرحوم آقا رضا همدانی اکثر کسانی که در علم اصول به آن پرداخته‌اند فقط تفویض استخراج کرده اند. برخی نیز جبر استخراج نموده اند. از این بحث با تمام طول و تفصیلاتش می گذریم، از نگاه قرآن کریم خداوند متعال تدبیر تمامی امور را در دست دارد.

#### پاسخ یکی از شبهات وهابیت

از این مطلب پاسخ یکی از اشکالات اساسی وهابی ها مشخص می‌شود؛ وهابیون می‌گویند: در بین مشرکین قریش اعتقاد به توحید در ربوبیّت وجود داشته است و شاهد آن این است که قرآن کریم همانگونه که فرموده: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ الله‏[[9]](#footnote-9)»؛

همچنین می‌فرماید: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ الله‏[[10]](#footnote-10)»؛ و می‌فرماید: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِها لَيَقُولُنَّ الله‏[[11]](#footnote-11)».

پس همانگونه که مشرکین خداوند متعال را خالق آسمان و زمین می‌دانسته‌اند، همانگونه خداوند را مسخّرالشمس و القمر و منزّل الماء و محیی الأرض می‌دانسته‌اند.

و لیکن برخلاف نظر وهابیون، اگر در این آیات دقّت شود به دست می‌آید که مشرکین قریش، ربوبیّت خداوند متعال را به‌صورت موجبه جزئیه و فقط در برخی شئون پذیرفته بودند، نه به نحو موجبه کلیه و در تمامی شئون. آیه‌ای در قرآن نیست که فرموده باشد مشرکین تدبیر تمامی امور و شئون عالم را به خداوند متعال نسبت می‌داده‌اند، علی القاعده نیز نباید اینگونه باشد. از قرآن کریم اینگونه برداشت می‌شود که مشرکین قریش توحید در خالقیّت را بالجمله قبول داشته‌اند اما توحید در ربوبیّت را فی‌الجمله.

در بحث: معنای توحید در ربوبیّت بیان شد که توحید در ربوبیّت یعنی اعتقاد به اینکه خداوند متعال در صفت ربوبیّت شریک ندارد، لذا اگر شخصی مانند مشرکین قریش معتقد باشد که مجموعه ای از امور در دست خداوند متعال و مجموعه دیگری در دست غیر اوست، چنین شخصی به هیچ عنوان قائل به توحید در ربوبیّت نیست.

#### عقیده شیعه نسبت به ربوبیت ائمه اطهار

سؤال: این مطالبی که گفته شد(در دست داشتن امور عالم) شیعیان نیز به ائمه علیهم‌السلام نسبت می‌دهند، پس آیا شیعیان مشرک‌اند؟

پاسخ: خیر! ما این مطالب را مستقلاً به ائمه علیهم‌السلام نسبت نمی‌دهیم، تمام نزاع ما با شیخیه در همین مطلب است؛ مثل سید احمد احسائی و سید کاظم رشتی، این افراد بنا دارند به هر نحو ممکن امور را استقلالاً به ائمه علیهم‌السلام نسبت دهند.

تفویض اقسام مختلفی دارد که یکی از این اقسام تفویضُ الامورِ التکوینیّه إلی الأئمه علیهم‌السلام است. در این قسم از تفویض امور عالم را به نحو استقلالی به ائمه علیهم‌السلام نسبت می‌دهند، دلیل این عقیده شبهه‌ای است که برای این افراد به وجود آمده، عقیده دارند که خداوند متعال قدیم است و ربط حادث و قدیم محال است، پس به اشتباه نتیجه گرفته‌اند که نمی‌توان امور حادث و متغیر را به خداوند متعال نسبت داد، لذا به اصطلاح خودشان قائل به برزخی بین حادث و قدیم شده‌اند، امور حادث و متغیر را به این برزخ(ائمه) نسبت می‌دهند.

#### تحلیل معنای عبد

این تحلیل در مباحث تحلیل آیات قرآن و در فضای نقد وهّابیت بسیار کاربرد دارد.

در ادبیات دین، در مقابل کلمه رب، گاهی کلمه مربوب و گاهی کلمه عبد آورده می‌شود، کلمه عبد به معنای مملوک است و در اصل در برابر مولی قرار دارد.

همانگونه که در خصوص رب عرض شد، عبد نیز شئون مختلفی دارد، کسی که عبد است گاهی فقط از چند جهت عبد است، گاهی از تمام جهات عبد است، البته عبد به معنای کامل و حقیقی عبدی است که اولا از همه جهات مملوک باشد و ثانیا مولای او خودش مملوک دیگری نباشد، چون اگر مولی خودش عبد مولای دیگری باشد، عبد مورد بحث، در واقع عبد برای مولای اوّل است، و مولای دوّم فقط واسطه است. به عبارت دیگر مولی (همانگونه که از ریشه لغوی آن ظاهر است) کسی است که خودش مستقلا ولایت داشته باشد، اگر خودش عبد باشد ولایت خودش و آنچه در دست دارد برای مولای اوست، مولای حقیقی مولایی است که اوّلا مالک تمامی جهات عبد باشد و ثانیا مملوک مشخص دیگری نباشد.

این عبد حقیقی است، اما عرف معنای «مالکیّت در همه جهات» را نمی‌فهمد، در زبان عرب عبد به کسی گفته می‌شود که از بازار می‌خرند و مالک برخی شئون وی می‌شوند، اگر در علم فقه کلمه عبد به کار برده می‌شود، مقصود کسی است که از برخی جهات و شئون خاص عبد است، مثلاً مولی حق بریدن دست و قتل و تحمیل مشاق مافوق طاقت عبد را ندارد. مالک اعضای بدن وی نیست، ولی از آنجا که مردم در روابط عرفی همین مقدار از معنای عبودیّت و مولویّت می‌فهمند، به چنین شخصی عبد می‌گویند.

آن کسی که واقعاً مولی است و ما نسبت به او عبد هستیم طبیعتاً فقط خداوند متعال است، در نگاه شیعه و سنی و وهابی همه این مطلب را قبول دارند.

#### معانی عبد در اطلاقات شرعی

1. در فقه: کسی که مولی مالک عینی و برخی منافع وی است.

این ملکیت، ملکیّت اعتباری و ناقص است.

1. در معارف: کلیّه مخلوقات نسبت به خداوند متعال.

این ملکیّت، ملکیّت حقیقی و کامل است.

بزرگان علوم ادبی از اختلاف جمع، استدلال می کنند به اختلاف معانی مفرد، به عنوان مثال از اینکه کلمه امر به دو شکلِ اوامر و امور جمع بسته می‌شود، استدلال کرده‌اند بر اینکه امری که بر اوامر جمع بسته می‌شود به معنای دستور، و امری که بر امور جمع بسته می‌شود به معنای کار است، این مطلب در مورد عبد نیز صادق است، عبدی که در فقه به کار می‌رود بر عبید، ولی عبدی که در معارف استعمال می‌شود بر عباد جمع بسته می‌شود.

#### اشکال دیگری از وهابیت: نام گذاری به عبد الحسین و عبد الزهراء و...

وهّابی ها اعتراض می‌کنند که چرا شما اسم فرزندانتان را به حسب وضع عبدالحسین و عبدالزهراء و عبدالهادی و... می‌گذارید؟ انسان فقط باید عبد خدا باشد!

جواب آن‌ها این است که ما شیعیان، اگر شخص خاصی را به حسب وضع به عبد بودن برای ائمه علیهم‌السلام نسبت می‌دهیم، عبد بودن به معنای اوّل است، عبد بودن فقهی است که وجوب اطاعت می‌آورد، یعنی باید از آن‌ها اطاعت کنیم، در فارسی که غلامعلی و غلامحسین و... می‌گوییم یعنی باید نوکری آن‌ها را بکنیم، امّا عبدالله، عبد به معنای دوّم است.

در واقع وهّابی ها در این اعتراض خود از مغالطه اشتراک معنوی استفاده کرده‌اند، کلمه عبد، در دو معنای حداقلی و حداکثری مشترک است. وقتی آن‌ها در اعتراض خود می‌گویند: انسان باید فقط عبد خدا باشد، این جمله فقط در صورتی درست است که عبد به معنای حداکثری (در معارف) مقصود بوده باشد، و در این صورت نتیجه می‌دهد که انسان نباید عبد کامل و حقیقی کسی غیر از خدا باشد، امّا نتیجه نمی‌دهد که انسان نباید عبد فقهی شخص دیگری باشد.

این بحثِ معنای عبد که در مقابل معنای ربّ بیان شد یک بحث استدلالی بود، اگر بگوییم رب حقیقی فقط یکی است، از آنجا که عبد در برابر ربّ است، نتیجه آن می‌شود اینکه: ما فقط عبد (به معنای دوّم) برای یک نفر هستیم.

### توحید در الوهیّت

یعنی اعتقاد به اینکه خداوند متعال در الوهیّت شریک ندارد.

#### معنای الوهیت

برای فهمیدن این قسم از توحید باید معنای الوهیّت مشخص شود، اینجا یکی از نقاط مهم در رابطه بحث با وهّابی‌ها است. الوهیّت در نظر مشهور مصدر صناعی است از إله، إله به حسب اعتقاد اهل لغت معادل است با معبود یعنی موجودی که عبادت می‌شود. بسیاری از لغویین که دقت نداشته‌اند، گمان کرده‌اند عبادت به معنای خضوع و کُرنش است. برخی دیگر گفته‌اند: خضوع همراه با اطاعت.امّا اگر چند مطلب اساسی ذیل را بررسی نماییم خواهیم دانست که هردو دسته اشتباه کرده‌اند.

#### تحلیل معنای عبادت

عبادت از عَبد گرفته شده است، عبد اسم جامد است و در مبحث (توحید در ربوبیّت) معنای آن تحلیل شد. عرب از این اسم جامد، فعل ساخته است: عَبَد یَعبُدُ که این فعل متعدی است. عَبَدَهُ: او را عبادت کرد. مصدر فعل عَبَد می‌شود: عبادت. پس عبادت فعلی است که از عبد سر می‌زند و اگر بخواهیم آنرا دقیق معنا کنیم یعنی: (انجام کاری از آن حیث که عبد است)، یا به عبارت دیگر (اظهار عبودیّت یا اظهار عبد بودن).

فرق تواضع با عبادت این است که تواضع یعنی اظهار پایین تر بودن از دیگری، و عبادت یعنی اظهار پایین تر بودن از دیگری به حدی که دیگری مالک تمام شئون اوست و او برای خودش هیچ استقلالی در برابر آن شخص ندارد.

عبودیّت صفت عبد است، کسی که مملوک دیگری است و دیگری مالک شئون اوست، صفتی دارد به نام عبودیّت. اگر شخص بنده بخواهد این خصوصیت خودش را که مملوک دیگری است ابراز کند، به راه‌های مختلفی می‌تواند آنرا ابراز کند، این مطلب در بحث تعبدی و توصلی در اصول مطرح شده است.

#### راه‌های اظهار عبودیّت:

1. سجده

سجده کردن در اصل یک نوع تواضع است، نه یک نوع عبادت؛ ولی چون نهایت تواضع است، در دستورات شریعت مقدسه اسلام نماد اظهار عبودیّت قرار گرفته است. سجده ذاتا دلالت بر عبادت ندارد، امکان دارد اشخاصی سجده کنند اما این سجده آن‌ها عبادت نباشد، برادران حضرت یوسف که برایشان سجده کردند، ایشان را نمی‌پرستیدند، بلکه در برابر ایشان تواضع کردند. در شریعت اسلام فرمودند: «لا ینبغی السجود الا لله»، ولی در شریعت‌های قبلی جایز بوده است.

1. صحبت کردن با خداوند و بیان ربوبیّت الهی

یکی از راه‌های اظهار عبودیّت، اظهار عبودیّت زبانی است، بسیاری از دعاهای ماثور، اظهار عبودیّت است، اینکه انسان بگوید: «ُ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ‏ الرَّبُ‏ وَ أَنَا الْمَرْبُوبُ‏ وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَرْبُوبَ إِلَّا الرَّب‏[[12]](#footnote-12)» یا بگوید: «أَنَّكَ أَنْتَ‏ اللَّهُ‏ الَّذِي‏ لَا إِلَهَ‏ إِلَّا أَنْت‏[[13]](#footnote-13)». این سخن گفتن چیزی غیر از اظهار عبودیّت نیست و از این واضح‌تر نمی‌شود.

قوام عبادت زبانی، اعتراف به ربوبیّت خداوند متعال است، و اگر از خداوند متعال تقاضا شود و ابراز عبودیّت در میان نباشد، این طلب کردن عبادت نخواهد بود. همانگونه که انسان از خداوند متعال پول درخواست می‌کند، ممکن است از پدر خود نیز درخواست نماید، امّا این درخواست کردن عبادت نیست، به عبارت دیگر مطلق دعاء و طلب، عبادت نیست بلکه دعاء و طلب به همراه اظهار عبودیّت عبادت است، اینکه ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند: «الدعاء مخ العبادة»، این دعاء، دعائی است که در آن به معنای حقیقی اظهار تذلل و عبودیت بشود و نزد خداوند متعال به ربوبیّت حقیقی او عزّشأنه اعتراف گردد. مانند ادعیه وارده از معصومین سلام الله علیهم(لَا إِلَهَ لِي‏ غَيْرُك‏[[14]](#footnote-14)) (لَا رَبَّ لِي‏ غَيْرُك‏[[15]](#footnote-15))؛ (مَنْ لِي‏ غَيْرُكَ‏[[16]](#footnote-16)).

پس مشخص گردید که صرف حاجت خواستن عبادت نیست، بلکه ممکن است حاجت خواستن با هتّاکی و تجرّی همراه باشد.

1. انجام اعمالی با قصد اعتراف به ربوبیّت خداوند

بسیاری از اعمالی که انسان انجام می‌دهد، می‌تواند عبادت باشد، به شرط اینکه انسان در انجام آن عمل حضور قلب و خلوص نیّت داشته باشد، اگر انسان عملی را با قصد اعتراف به ربوبیّت خداوند متعال انجام دهد، این کار عبادت خواهد بود، درس بخواند به قصد اعتراف به ربوبیّت خداوند متعال، غذا بخورد به قصد اعتراف به ربوبیِّت خداوند متعال، بخوابد به قصد اعتراف به ربوبیّت خداوند متعال.

اینها عبادت است به معنای کلامی، اگر در تعابیر دینی ملاحظه می‌شود که انسان تمام امورش می‌تواند عبادت باشد همین معنا مقصود است.

#### فرق عبادت فقهی و کلامی

عبادت کلامی همانطور که مشخص شد یعنی اظهار عبودیّت، اما عبادت در فقه معنای وسیع‌تری دارد، از آنجا که در فقه بحث از امتثال امر است، به هر عملی که امتثال امر در آن باشد عبادت می‌گویند، مثلاً نذر را عبادت می‌دانند زیرا در صیغه نذر گفته می شود: «للـه علَیَّ». بحث امتثال امر در مورد امتثال امر پدر و مادر و ... هم می‌آید.

عبادت فقهی با قصد امتثال امر حاصل می‌شود، ولو اینکه قصد عبودیّت در آن‌ها نباشد و وقتی مشخص شد که قصد امتثال امر اعم است از عبودیّت، مشخص می‌شود که عبادت فقهی اعم است از عبادت کلامی.

عبادتی که ما در اینجا می‌گوییم، مقصود عبادت کلامی است، اگر در بحث‌های کلامی عبادت را به معنای فقهی در نظر بگیریم، هرکسی به ما امر کند و ما به قصد امتثال امر، از او اطاعت کنیم، این می‌شود عبادت، زیرا امتثال امر است و عبادت فقهی به مجرد امتثال امر حاصل می‌شود، امّا اگر عبادت را به معنای کلامی در نظر بگیریم این عمل عبادت نخواهد بود، زیرا شخص امتثال کننده به قصد اظهار عبودیّت امتثال امر نکرده است.

البته در بحث‌های آتی بیان خواهد شد که عبادت دارای درجات مختلفی است و انسان، مؤمن واقعی نخواهد بود مگر اینکه فقط و فقط امر خداوند متعال را امتثال نماید، و اگر امر شخصی غیر از خداوند متعال را امتثال می‌نماید، این امتثال در راستای امتثال امر خداوند متعال باشد، مثلاً امر پدر را امتثال کند فقط و فقط به دلیل اینکه خداوند متعال امر فرموده است که امر پدر را امتثال کن، لیکن لغت امتثال امر از مفهوم عبودیّت کلامی پایین‌تر است، لذا گفته‌اند: «رُبَّ عبادةٍ فقهیةٍ لیست حقیقیةً»؛ امر بسا افرادی که عبادت فقهی انجام می‌دهند ولیکن حقیقتاً در مقام عبودیّت حضرت ربّ جل و علا در نیامده‌اند.

در روایت وارده شده است که اگر عبادتی از ترس آتش و طلب بهشت باشد، حقیقتاً عبادت محسوب نمی‌گردد، عبادت مؤمن باید به قصد اعتراف به ربوبیّت خداوند متعال باشد و اصل معنای عبادت همین اعتراف به ربوبیّت خداوند متعال است.[[17]](#footnote-17)

#### معنای معبود

حال که معنای عبادت مشخص شد، معنای معبود نیز مشخص می‌گردد.

معبود در این مباحث به دو معنی به کار می‌رود:

1. شأنی: پرستیدنی: اختصاص به خداوند متعال دارد.
2. فعلی: پرستیده شده: اختصاص به خداوند متعال ندارد.

چرا قسم اوّل اختصاص به خداوند متعال دارد؟ معبود شانی یعنی موجودی که سزاوار است دیگران برای او اظهار عبودیّت کنند و عبودیّت حقیقی مختص خداوند متعال است، زیرا ربوبیّت حقیقی مختص اوست.

در مباحث گذشته مشخص شد که ربوبیّت در مقابل عبودیّت است، ربوبیّت از جانب باری تعالی و عبودیّت از جانب مخلوقات، و همچنین دانسته شد معبودی که مستحق عبادت است همان موجودی خواهد بود که ربوبیّت حقیقی از آن اوست، و از آنجا که ربوبیّت حقیقی در یک ذات مقدس منحصر است، معبود حقیقی هم در همان ذات منحصر خواهد بود، این صفت یک صفت انحصاری است و نام آن توحید در معبودیت می باشد.

به عبارت دیگر در سیری که تا کنون داشتیم به دست آمد که إله به معنای معبود است و الوهیّت یعنی معبودیّت نه عبودیّت. الوهیّت یعنی معبودیّت شأنی و مختص است به خداوند متعال، زیرا عبودیّت شأن ربّ است و در فصل‌های گذشته اثبات شد که فقط خداوند متعال ربّ است، پس اثبات می‌شود که فقط خداوند متعال إله است.

#### تفاوت توحید در ربوبیّت و توحید در الوهیّت

با این تقریری که بیان گشت، توحید در الوهیّت از لوازم توحید در ربوبیّت است، اما تفاوتی میان آن‌ دو وجود دارد: ربوبیّت ناظر است به رابطه تکوینی خداوند با مخلوقات و الوهیّت ناظر است به وظیفه عملی مخلوقات نسبت به خداوند متعال.

در توحید در ربوبیّت از هست و نیست بحث می شود، اما در توحید در الوهیّت بحث از باید و نباید است، در توحید در ربوبیّت سؤال این است که رابطه ربوبیّت در عالم با چه موجودی برقرار است؟ جواب این است که رابطه ربوبیّت در عالم فقط با خداوند متعال برقرار است. در توحید در الوهیّت سؤال این است که نسبت به چه موجودی باید اظهار عبودیّت کرد؟ جواب این است که فقط نسبت به همان ذات مقدسی که ربوبیّت دارد باید اظهار عبودیّت کرد.

توحید در ربوبیّت از خود عالم تکوین انتزاع می‌شود و توحید در الوهیّت از افعال اختیاری انسان. توحید در ربوبیّت را عقل انسان می‌فهمد حتّی اگر هیچ‌گونه تشریع و قانون‌گذاری و باید و نباید وجود نداشته باشد، امّا توحید در الوهیّت مربوط به عالم قانون‌ها و باید و نباید هاست.

#### ملازمه توحید در ربوبیّت و توحید در الوهیّت

بایدها و نبایدها همیشه متوقف بر هست و نیست‌ها هستند، اگر انسان باید نسبت به موجودی، کاری انجام دهد، به این دلیل است که آن موجود مستحق آن کار است. اگر انسان نباید نسبت به موجودی کاری انجام دهد به این دلیل است که آن موجود مستحق آن کار نیست، اگر انسان باید نسبت به موجودی اظهار عبودیّت کند، به این دلیل است که آن موجود دارای ربوبیّت است، و اگر انسان نباید نسبت به موجودی اظهار عبودیّت کند به این دلیل است که آن موجود ربوبیّت ندارد.

حال که می‌دانیم فقط یک ذات مقدس در عالم وجود دارد که ربوبیّت دارد، پس نتیجه می‌گیریم که انسان فقط باید برای همان ذات یگانه اظهار عبودیّت کند.

از این بیان مشخص می‌شود که توحید در ربوبیّت و توحید در الوهیّت با یکدیگر ملازم‌اند، البته این دو با یکدیگر مترادف نیستند، رب یعنی مَن یدبّر الامر و إله یعنی من یُعبَد، از نقطه نظر مفهوم با یکدیگر تفاوت دارند و ملازم بودن آن‌ها به این معناست که موجود مدبر الامر، همان ذاتی است که باید معبود باشد.

در برخی از تعابیر گفته شده است که ربوبیّت و الوهیّت مترادف‌اند، این تعبیر مسامحه است و معنای این دو کلمه با یکدیگر تفاوت دارد. در ادبیات دینی ربوبیّت در برابر عبودیّت و الوهیّت در برابر عبادت است.

|  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- |
| کلمه | مصدر | در مقابل | مصدر |
| عبد | عبودیّت | رب | ربوبیّت |
| عابد | عبادت | إله | الوهیّت |

اگر موجودی نسبت به موجود دیگری عبد باشد و رابطه عبودیّت داشته باشد، موجود دوّم نسبت به موجود اوّل رب خواهد بود و رابطه ربوبیّت خواهد داشت.

#### لا إله الّا الله یعنی چه؟

لا إله إلّا اللـه در نگاه اوّل یعنی إله غیر از ذات مقدس اللـه نداریم، إله یعنی موجودی که پرستش می‌شود و شامل تمام آله‌هایی که به باطل پرستش می‌شوند می‌شود، پس چگونه می‌توان گفت که یک إله بیشتر نداریم؟

جواب: این معما از مطالب گذشته به دست می‌آید، إله در این جمله مبارکه، به معنای شأنی است نه فعلی و معنای آن اینگونه می‌شود: «هیچ پرستیدنی وجود ندارد غیر از خداوند متعال»؛ انسان‌ها به اشتباه بسیاری از موجودات را پرستیده و إله خود قرار داده‌اند، امّا این موجودات پرستیدنی نبوده‌اند و شأنیّت پرستش و إله بودن را نداشته‌اند، پس اله نخواهند بود.

این جمله مبارکه در اصل خبریّه است ولی در مقام اسلام آوردن به نحو انشائی گفته می‌شود، یعنی از باب إظهار اعتقاد به واقع، نه از باب إخبار از واقع.

#### اقسام عبودیت

در انتهای مبحث توحید در ربوبیّت بیان شد که عبد به دو معنی به کار می‌رود:

1. برده و مملوک از بعض جهات است که بر عبید جمع بسته می‌شود؛
2. بنده و مملوک از جمیع جهات است که بر عباد جمع بسته می‌شود.

عبودیّت نیز گاهی به مملوکیّت از بعض جهات اطلاق می‌شود و گاهی بر مملوکیّت از جمیع جهات، عبودیّت برده نسبت به مولا، عبودیّت ناقص و اعتباری و از بعض جهات است، عبودیّت بنده نسبت به خداوند متعال عبودیّت حقیقی و کامل و از جمیع جهات است.

در عبودیّت نوع اوّل، عبد و مولا هردو نسبت به یکدیگر استقلال دارند و عبد در شئون وجودی خودش محتاج به وجود مولا نیست و اما در عبودیّت نوع دوّم، عبد عین فقر و نیاز به مولاست و در تمامی شئون وجودی خودش به مولا نیاز دارد.

در عبودیّت نوع اوّل، هرچند عبد در برخی از جهات وابسته به مولاست امّا در تمامی جهات وابسته نیست. ممکن است از جهت امرار معاش و ازدواج و برخی مسائل دیگر محتاج مولی باشد و بدون اذن او اجازه انجام یکسری امور را نداشته باشد ولی در اصل وجود و علم و حیات و اراده خود نسبت به مولی کاملاً مستقل است.

در عبودیّت نوع دوّم، عبد از تمامی جهات اعم از وجود و قدرت و حیات و علم و... هیچ‌گونه استقلالی نسبت به مولی ندارد، از جهت وجود و شئونات وجودی کاملاً به مولی وابسته است.

فرق اصلی عبودیّت نوع اوّل و دوّم این است که در عبودیّت نوع دوّم عبد وابستگی وجودی به مولا دارد ولی در عبودیّت نوع اوّل خیر.

#### شرط عبادت: اظهار کردن عبودیّت به نحو وابستگی وجودی

عبادت یعنی اظهار عبودیّت ولی در زبان عرب بر تمامی اقسام عبودیّت، عبادت اطلاق نمی‌شود، مثلاً اگر یک بنده‌ای از دستورات مولایش کاملاً اطاعت و پیروی کند، در زبان عربی نمی‌گوید: «عَبَدَ مولاه»؛ و به مولای وی نمی‌گویند: «إله».

عبادت فقط به اظهار عبودیّت نوع دوّم گفته می‌شود، یعنی در زبان عربی اگر شخصی عبودیّت به معنای دوّم (وابستگی وجودی) را اظهار کند، به آن عبادت می‌گویند، ولی اظهار عبودیّت نوع اوّل را عبادت نمی‌گویند.

پس اظهار عبودیّت یک شخص عبادت نخواهد بود تا زمانی که این شخص اظهار کند که در تمام شئون وجودی خودش وابسته به مولاست، اگر کسی در برابر موجودی خضوع و خشوع داشته باشد ولی برای خودش در برابر آن موجود استقلال قائل باشد، این خضوع و خشوع عبادت نخواهد بود.

برخی گمان کرده اند عبادت دو رکن دارد: یک عمل و یک اعتقاد؛ اگر بخواهیم دقیق صحبت کنیم عبادت معادل اظهار عبودیّت است و عبودیّت یعنی وابستگی به غیر، وابستگی به غیر درون مفهوم عبودیّت نهفته است نه اینکه رکن و جزء عبادت باشد، عبادت یک عمل است و محال است که یک عمل از عمل و اعتقاد تشکیل شده باشد و اعتقاد را در مفهوم عمل داخل کرد.

اینکه در فارسی به عبد بنده گفته‌اند به این خاطر است که گویا او را با بند بسته‌اند، آزاد نیست.

عبادت یعنی عرض بندگی، و بندگی یعنی وابسته بودن به غیر، اگر موجودی وابسته به دیگری باشد و این وابستگی را ابراز نماید، عبادت کرده است، اگر دقّت کنیم خواهیم یافت که کنیز یا عبد در برابر مولی این کار را انجام نمی‌دهد، بلکه فقط اطاعت می‌کند و با اطاعت کردن از مولی اظهار عدم استقلال و وابستگی به مولی نمی‌کند.

البته در مورد نمرود و فرعون گفته شده که پرسیده می‌شدند. مردم واقعاً آن‌ها را می‌پرستیدند زیرا قائل بودند که وابسته به پادشاه هستند در برابر پادشاه اظهار عبودیّت می‌کرده‌اند، اظهار وابستگی و نیاز می‌کرده‌اند، این چیزی بسیار بیشتر از اطاعت است.

#### وهابیت این افعال را عبادت می داند!

از توضیحاتی که در مورد مفهوم عبادت ذکر شد، می‌توان افعالی که عبادت نیستند ولی وهابیّون آن‌ها را عبادت می‌خوانند مشخص کنیم:

1. مطلق خضوع

در عبادت، اظهار وابستگی شرط است و اگر نباشد عبادت نیست، اگر کسی بدون قصد اظهار وابستگی خضوع کند، عبادت نخواهد بود.

در قرآن امر شده است که انسان در برابر پدر و مادر خضوع و خشوع داشته باشد «وَ اخْفِضْ‏ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ[[18]](#footnote-18)»؛ و سیاق آیه به نهایت خضوع در برابر پدر و مادر امر می‌کند، گویا امر نموده که آن دو را روی بال خود جای بده، و این مسلماً عبادت نیست زیرا در قرآن از عبادت غیر خدا نهی شده است، پس خضوع و خشوع هرچند زیاد باشد، عبادت نیست.

در کتب لغت عبادت را به معنی خضوع و خشوع آورده است، این تعبیر اشتباه است، از اینجا مشخص می‌شود که لغت‌نامه نویسی بسیار دقیق و ظریف و مشکل است.

1. مطلق دعا کردن

وهابی‌ها معمولاً اینطور گمان می‌کنند که تقاضا کردن از یک شخص یعنی پرستش کردن او، زیرا شخصی که تقاضا می‌کند خضوع دارد، و خضوع کردن یعنی عبادت.

تقاضا عبارت دقیق‌تر آن می‌شود: دعا؛ و دعا یعنی طلب السافل من العالی.

در اینکه آیا استفال در دعا شرط است دو نظر وجود دارد، مانند امر که گروهی استعلاء را در آن شرط می‌داند و گروهی خیر.

در دعا علاوه بر طلب، دو مساله دیگر نیز وجود دارد: 1. خضوع و تواضع. 2. دیگری را قادر بر رفع حاجت خود دیدن.

انسان زمانی از شخص دیگری تقاضا می‌کند که او را قادر بر رفع حاجت خود ببیند، و إلّا از او تقاضا نمی‌کرد.

وهّابی‌ها مطلق خضوع را عبادت می‌دانند، پس به طریق اولی دعا کردن را عبادت می‌دانند چون در دعا کردن شخص علاوه بر خضوع، دیگری را قادر بر رفع حاجت خود می‌داند، پس اگر کسی به شخص ثروتمندی مراجعه کرد و چون می‌دانست که این شخص قادر بر برآورده کردن احتیاج اوست، نزد او التماس و زاری و عجز و لابه کرد، این عمل را شرک در عبادت می‌دانند.

در بحث‌های گذشته توضیح دادیم که به این مقدار عبادت حاصل نمی‌شود، بلکه باید معبود را مستقل و خود را وابسته به او بداند، اگر انسانی از شخص دیگری چیزی طلب کرد، از آنجا که قائل به استقلال آن شخص و وابستگی خودش به او نیست، پس عبادت صورت نگرفته. در زبان عربی هم به این عمل عبادت اطلاق نمی‌شود. اگر گدایی مشغول گدایی بود، یا کسی از دیگری چیزی می‌خواست یا نابینایی می‌گفت: «یا رجلاً خُذ بیدی» اعراب در اینجا نمی‌گفتند: «عَبَدَه»، چرا در زبان عرب به این عمل عبادت اطلاق نمی‌کردند؟ زیرا این شخص دیگری را مستقل نمی‌دیده، و خود را وابسته به او نمی‌دانسته است.

اگر انسان شخصی را قادر بر رفع حاجت خود ببیند، به علاوه خود را وابسته به او و او را مستقل از دیگران بداند، در این حال با خضوع و تواضع از او چیزی بخواهد این می‌شود عبادت.

در بسیاری از تعابیر دینی ما آمده است که بسیاری از مردم غیر خدا را می‌پرستند، مثلاً در روایات داریم کسی که بگوید: «اگر فلانی نبود کار من حل نمی‌شد فقد اشرک[[19]](#footnote-19)»؛ چون کسی که چنین گلامی بگوید گویا دست خدا را بسته دیده و آن شخص را مستقل و غیر وابسته به خداوند متعال انگاشته، این فرد امر خودش را وابسته به شخص مستقلی غیر از خداوند متعال می‌داند و به یک نوع شرک دچار شده.

این در مورد شخصی است که دیگری را مستقل بداند، امّا اگر آن شخص را غیرمستقل و وابسته به خداوند متعال بداند، و بداند که خود این شخص تمام وجود و دارایی‌اش را از خداوند متعال گرفته است و وجود و دارایی او پرتوی از وجود خداوند متعال است و خارج از حیطه قدرت اللـه تعالی نیست، چنین حرفی را نخواهد گفت. در این صورت اگر چیزی از آن شخص بخواهد شرک نیست، ولی در صورت اوّل قطعا شرک خواهد بود.

هنگامی که انسان در پیشگاه خداوند متعال دعا نموده، چیزی را درخواست می‌کند، اگر با اظهار وابستگی و نیاز به خداوند متعال دعا نماید، این دعا عبادت است، به عنوان مثال بگوید: خدایا، تو مالک همه چیز مایی و ما برده و مملوک توایم و تحت اراده و مشیت تو قرار داریم، پس فلان چیز را به ما عطا کن.

اما اگر اظهار وابستگی نکند، دعاء او عبادت نخواهد بود، ای بسا شخصی در عین درخواست کردن از خداوند هتّاکی و تجری نماید.

#### اقسام اعتقاد

اعتقاد بر دو قسم است: 1. تفصیلی 2. اجمالی.

اعتقاد تفصیلی یا خود آگاه عقیده ای است که شخص در پاسخ سوال خواهد گفت.

اعتقاد اجمالی یا ناخودآگاه چیزی است که شخص براساس آن رفتار می‌کند.

اگر از یک انسان شیعه بپرسیم: چه کسی شفا دهنده است؟ خواهد گفت: خداوند متعال شفا دهنده مطلق است. این اعتقاد تفصیلی اوست، امّا همین شخص ای بسا اگر مریض شود قبل از بسم الله گفتن و حمد شفا خواندن و طلب شفا از خداوند متعال کردن، به دکتر می‌رود. و هنگامی که به دکتر می‌رود ای بسا به قصد شفا گرفتن از طرف خداوند متعال به دست طبیب، نزد وی نمی‌رود، بلکه به قصد شفا گرفتن از خود طبیب به آنجا می‌رود، یعنی در اعتقاد اجمالی و ناخودآگاه خود، شفا را از جانب طبیب می‌داند نه از جانب خداوند متعال.

#### ملاک ایمان و شرک اعتقاد تفصیلی است

اعتقاد اجمالی ربطی به بحث ایمان و شرک ندارد، آنچه موجب ایمان یا شرک می‌شود اعتقاد تفصیلی است.

اگر از شیعیان بپرسند: آیا شما موجودی غیر از خداوند متعال را مستقل می‌دانید؟ جواب خواهند داد: خیر! ما تمام عالم را غیر مستقل و وابسته به خداوند متعال می‌دانیم؛ لذا اگر شیعه از غیر خداوند متعال چیزی بخواهد، از آنجا که می‌داند آن موجود هرچه دارد از طرف خداوند متعال است، پس در طلب کردن خود آن موجود را مستقل ندیده و به شرک دچار نشده است.

#### تمامی وهّابی‌ها مانند بسیاری از شیعیان در ناخودآگاه خود مشرکند

وهّابی‌ها می‌گویند: شیعیان، ائمه علیهم‌السلام را در برابر خداوند مستقل می‌دانند و معتقدند که در برابر آن‌ها باید خضوع کرد و حاجت طلبید، پس آنها مشرکند. شیعیان در اعتقادی تفصیلی خود هیچ موجودی را غیر از خداوند متعال را مستقل نمی‌داند، و غیر او هیچ کس را مستحق عبودیّت نمی‌داند، لذا کسی غیر از خداوند متعال را عبادت نمی‌کند.

آری ممکن است در عمل بسیاری از شیعیان خلاف این اعتقاد عمل کنند، نزد طبیب بروند و شفا را از خود طبیب ببینند، نزد امام علیه‌السلام بروند و از خود امام با دیده استقلال چیزی طلب کنند، ولی اعتقاد اجمالی و ناخودآگاه ملاک ایمان نیست، ملاک کمال ایمان است. در علم اخلاق و تهذیب نفس گفته می‌شود که انسان باید روز به روز نگاه توحیدی‌اش را قوی‌تر کند تا جایی که غیر از خداوند متعال در ناخودآگاه خویش موجود دیگری را مستقل نبیند.

خود وهّابی‌ها بنابر عقیده خودشان به شرک دچاراند. از نظر آن‌ها هرگونه خضوع و خشوع و حاجت خواستن از غیر خدا شرک است، پس آن‌ها هرگونه خضوع و خشوعی که در مقابل غیر خدا انجام دهند یا حاجتی که از غیر خدا بخواهند مثل احترام به پدر و مادر و استاد و یا طلب مال کردن از دیگران و یا مثل رفتن نزد طبیب و دوا خواستن و... شرک می‌شود. آن‌ها براساس اعتقاد خودشان مشرکند.

بلکه آن‌ها از دیدگاه شیعه نیز مشرکند، زیرا تحت تعلیمات ائمه أطهار نبوده‌اند که عالم را تحت نور خداوند متعال بدانند، و بفهمند هر موجودی که در عالم اثر می‌گذارد، اثرگذاری او پرتوی از اثرگذاری خداوند متعال است، آن‌ها فکر می‌کنند طبیب در هنگام معالجه از جانب خود شفا می‌دهد و نمی‌فهمند که طبیب فقط یک واسطه است و خداوند متعال است که مریض را شفا می‌دهد به واسطه طبیب. از آنجا که وهابی ها تحت این تعلیمات نورانی ائمه علیهم‌السلام قرار نگرفته‌اند، مسلماً دید توحیدی نخواهند داشت و لذا هنگامی که نزد طبیب می‌روند به دید استقلالی به او نگاه می‌کنند و او را در حد شفا دادن مستقل می‌بینند، پس اگر از او شفا بخواهند این شرک است.

در فضای بحث و جدل با وهّابی‌ها باید بحث را روی اعتقاد تفصیلی متمرکز کرد و از اعتقاد اجمالی اسمی نیاورد، زیرا در فضای بحث و جدل سوء تفاهم‌ساز است. امّا برای فهم صحیح روایات ائمه علیهم السلام باید بین این دو اعتقاد فرق بگذاریم. در روایات وارد شده که در آخرالزمان آلهه مردم می‌شود بطون آن‌ها(لَيْسَتْ هِمَّتُهُمْ إِلَّا الدُّنْيَا عَاكِفُونَ عَلَيْهَا مُعْتَمِدُونَ فِيهَا آلِهَتُهُمْ بُطُونُهُم‏[[20]](#footnote-20)) یا در قرآن کریم داریم: (أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواه‏[[21]](#footnote-21)) برای ترجمه ی آیات و روایاتی از این قسم باید دانست که یک الوهیّت در مرتبه خودآگاه و یک الوهیّت در مرتبه ناخودآگاه وجود دارد. مقصود آیه و روایت این نیست که این افراد اعتقاد تفصیلی به الوهیّت هوا و شکمشان دارند، کتاب بنویسند که ما شکم خود را می‌پرستیم! محافل علمی برگزار کنند که شکم ما خدای ماست! یعنی به گونه ای در ضمیر ناخودآگاه، خود را وابسته به شکم می‌دانند و عملا در برابر شکمشان اظهار عبودیّت می‌کنند که گویا فقط او رفع حاجت می‌کند نه کس دیگر، این می‌شود عبادت.

#### 2. پاسخ اصلی به شرک بودن توسل

جواب نقضی: اگر حاجت خواستن از غیر خدا شرک است، پس حاجت خواستن از معلم و طبیب و امثال آن شرک خواهد بود، اگر شما حاجت خواستن از غیر خدا را شرک می‌دانی، چرا وقتی مریض می‌شوی نزد طبیب می‌روی؟ چرا از طبیب نسخه می‌خواهی؟ در خانه بنشین و بگو که: «اللهم اشفنی»! اگر آیه قرآن می‌فرماید: « وَ إِذا مَرِضْتُ‏ فَهُوَ يَشْفينِ‏[[22]](#footnote-22) »؛ شما از این آیه استنباط می‌کنی که نباید از غیر خدا شفا خواست و شفا خواستن از غیر خدا شرک است، پس خودت اگر نزد طبیب می‌روی مشرک هستی.

این جواب نقضی است و وهّابی‌ها نمی‌توانند انجام این گونه اعمال را انکار نمایند.

البته اینکه وهّابی‌ها در مورد زنده نبودن ائمه علیهم السلام بحث می‌کنند و می‌گویند شیعه به مردگان توسّل می‌کند، ربطی به این بحث ندارد، وهّابی‌ها دو اشکال جداگانه در این مبحث دارند: اوّل اینکه توسل به مردگان لغو است؛ دوّم اینکه توسل به غیر خداوند متعال شرک است. در اینجا به جواب اشکال دوم پرداخته ایم و اشکال اول را در موضع خود پاسخ داده اند.

جواب حلّی: اگر حاجت خواستن همراه با اعتقاد به استقلال باشد؛ اظهار عبودیّت است و شرک خواهد بود، امّا اگر همراه با اعتقاد به استقلال نباشد إظهار عبودیّت نیست و شرک نخواهد بود.

برای اینکه این جواب را برای وهّابی‌ها توضیح بدهیم باید یک مبنای کلی را برای آن‌ها مشخص کنیم. آن مبنا این است که ما شیعیان در نگاهی که در پرتو تعلیمات نورانی ائمه علیهم‌السلام به موجودات عالم داریم، تمام عالم را غیر مستقل و وابسته به خداوند متعال می‌بینیم.

لذا هنگامی که از کسی حاجت می‌خواهیم به تعبیر مبالغه‌آمیز می‌دانیم که او هیچ‌کاره است. هنگامی که نزد دکتر می‌رویم، می‌دانیم که این دکتر مستقل نیست، فقط واسطه است، همه کاره خداوند متعال است، و لیکن این شخص را سبب قرار داده و به واسطه او شفا می‌دهد. همانگونه که گفته اند: «ابی الله أن یجری الامور إلّا باسبابها[[23]](#footnote-23)».

اگر نزد طبیب می‌رویم به این دلیل است که شرعاً موظف به آن هستیم، امّا وقتی نزد وی می‌رویم شفا را از خود طبیب نمی‌دانیم، در خود مطب می‌گوییم: «هوالشافی»؛ « وَ إِذا مَرِضْتُ‏ فَهُوَ يَشْفينِ‏[[24]](#footnote-24) »؛ این شفا حقیقتاً از ناحیه خداوند متعال است و لیکن از دریچه طبیب و به واسطه او به مریض می‌رسد، طبیب فقط واسطه در شفا دادن خداوند متعال است.

شیعه در نگاه توحیدی خود، تمام عالم را شعاع نور الهی می‌داند و برای هیچ موجودی غیر از خداوند متعال استقلال قائل نیست، حتی برای ائمه علیهم‌السلام. نزد ائمه اطهار می‌رود، حاجت طلب می‌کند، با تواضع هم طلب می‌کند و لیکن امام را مستقل نمی‌داند و می‌فهمد که هرچه امام به او بدهد، خداوند متعال عنایت فرموده و خارج از حیطه ولایت خداوند متعال نیست، بنابراین حاجت خواستن او از امام معصوم، شرک نخواهد بود.

سؤال: اگر خداوند متعال است که شفا عنایت می فرماید، نباید بین اطباء فرقی وجود داشته باشد، زیرا در حقیقت طبیب شفا نمی‌دهد، بلکه خداوند شفا می‌دهد، امّا می‌بینیم که بین اطباء تفاوت وجود دارد، برخی طبیب خوب هستند و برخی طبیب بد! تالی باطل است، پس مقدم نیز باید باطل باشد.

جواب: خداوند متعال در یک طبیب سببیت مقرر فرموده و در دیگری نفرموده است، آن طبیبی که خوب است، خوب بودن را خداوند متعال به او عنایت فرموده و آن به آن نیز عنایت می‌فرماید، اگر خداوند متعال لحظه‌ای اراده کند، این دکتر می‌شود دکتر بد. پس نمی توان از اینکه خداوند سببیت را مقرر فرموده، نتیجه گرفت که نباید بین اطباء فرق باشد.

#### اشکال وهّابی‌ها کجاست؟

وهّابی‌ها نگاه توحیدی ندارند، تمام موجودات عالم را مستقل می‌بینند، پس طبیعی است که حاجت خواستن از غیر خدا را شرک بدانند و إلّا اگر انسان با دید توحیدی به عالم نگاه کند و تمامی ماسوی اللـه را غیر مستقل ببیند، به عبارت دیگر برای خداوند متعال در استقلال شریک قائل نشود، در این صورت اگر از موجودی حاجت خواست، با تواضع و خضوع هم حاجت خواست، توحید در عبودیّت او به شرک تبدیل نشده است.

وهّابی‌ها در حقیقت به یک نوع شرک بسیار عظیم دچارند، اینکه در اعتقاد تفصیلی خود برای موجوداتی غیر از خداوند متعال استقلال قائلند، آن ها از این دیدگاه شرک‌آلود به مسئله نگاه می‌کنند، پس طبیعی است که حاجت خواستن از هر موجودی را شرک تلقّی کنند، منشأ اصلی اشکالات وهّابی‌ها به مبحث توسّل، دیدگاه شرک‌آلود آن‌هاست.

اگر آن‌ها موجودات عالم را غیرمستقل ببینند، دیگر بین امام و معلم و پدر و مادر و... فرق نخواهند گذاشت.

همه اینها اسبابی هستند که خداوند متعال مقرر فرموده. البته برخی سببیّتشان بیشتر است، برخی کمتر، امام علیه‌السلام به تمامی عوالم احاطه دارند، دیگری دکتر است که فقط امراض ساده را درمان می‌کند، دیگری معلم الفبای فارسی است و... ولیکن همگی از این حیث که مستقل نیستند، یکسان‌اند.

اگر انسان نگاه توحیدی داشته باشد، هیچ‌گاه در حاجت خواستن خود دچار شرک نمی‌شود، کسی که حاجت خواستن دیگری را شرک در عبادت تلقی می‌کند، در واقع خود اوست که نگاه مشرکانه دارد و عالم را مستقل می‌بیند و در نتیجه چنین آثار و لوازمی را بر آن مترتب می‌کند.

سؤال: وهّابی‌ها خود عمل توسل را شرک می‌دانند، نه اینکه بحث اعتقاد را مطرح کنند، یعنی اینکه عمل شخص متوسّل شرک است، نه اینکه اعتقاد او شرک باشد.

جواب: درست است، این در حقیقت عمل است که شرک می‌شود و لیکن به اعتبار کاشفیّتی که از اعتقاد دارد، لذا باید بررسی کنیم که کاشفیّت این عمل نسبت به اعتقاد چه مقدار است، به عنوان مثال کاشفیّت سجده از عبادت کاشفیّت اعتباری است نه حقیقی، لذا ممکن است شخص بر دیگری سجده کند ولی قصد او عبادت نباشد، وقتی شخص به قصد عبادت سجده نکند، سجده او عبادت نخواهد بود و لذا با این سجده مشرک نخواهد شد. بلی، در شریعت اسلام سجده کردن بر غیر خداوند متعال حرام است و شخص با سجده کردن فاسق می‌شود، ولی مشرک نیست. صوفی‌ها که بر قطب خود سجده می‌کنند، این عمل حرام است و آن‌ها فاسقند، ولیکن از آنجا که به قصد عبادت سجده نمی‌کنند، مشرک نیستند، سجده‌ای که آن‌ها در برابر شیخ و قطبشان می‌کنند به قصد اعتراف به ربوبیّت او نیست. بلکه اغراق در تقاضا است، همین کار را ممکن است بچه‌ای نسبت به مادر و پدرش انجام دهد، خم شود و کف پای آن‌ها را ببوسد، این کار را برخی فقهاء شبهه می‌کنند.

شبیه این کار را نسبت به ائمه علیهم‌السلام انجام می‌دهیم، در سنّت داریم که مستحب است هنگام زیارت سنگ پایین در را ببوسیم، ما به قصد استقلال ائمه این کارها را نمی‌کنیم، بلکه چون در روایات آمده که ببوسیم می‌بوسیم، در روایات آمده سجده نکنید، سجده نمی‌کنیم، امّا اگر کسی سجده کرد مستلزم شرک نمی‌شود، مستلزم فسق می‌شود، نکته کلیدی اینجاست که باید اظهار عبودیّت کند تا عبادت محقق شود. إظهار عبودیّت مستلزم اعتراف به استقلال معبود و فقر خود است، ما در اعتقاد تفصیلی چنین عقیده‌ای نداریم، گرچه در اعتقاد اجمالی این اشتباه اتّفاق می‌افتد؛ نه فقط نسبت به ائمه اطهار بلکه نسبت به طبیب و... نیز همین‌گونه است، قبل از اینکه بسم‌اللـه و حمد شفا بخواند به طبیب مراجعه می‌کند. وقتی شفا نگرفت و از دکتر نا امید شد در خانه خداوند متعال می‌رود، این نشان دهنده این است که او شرک در ربوبیّت دارد وگرنه اوّل به خداوند متعال رو می‌کرد و از او شفا می‌خواست سپس از باب اطاعت امر خداوند متعال به طبیب مراجعه می‌کرد.

#### اعتقاد اجمالی (مبدأ شرک خفی)

اعتقاد اجمالی یعنی آنچه انسان در حالت تذکر به آن معتقد نیست ولی در حالت غفلت مبدأ افعال انسان می‌شود، البته نام آنرا با مسامحه اعتقاد اجمالی گذاشته‌ایم، زیرا در حقیقت اعتقاد نیست، بلکه نوعی مبدا نفسانی است.

هنگامیکه انسان توجّه دارد و از او راجع به چیزی سؤال می‌پرسیم، جوابی که می‌دهد اعتقاد تفصیلی اوست، تا زمانی که به این مطلب توجّه دارد و در حال ذکر است، طبق این اعتقاد رفتار می‌کند، ولی هنگامی که از آن غفلت کرد و آن اعتقاد از صفحه نفس او کنار رفت، رفتارهایی انجام می‌دهد که ای بسا با اعتقاد تفصیلی او مطابق نیست، چیزی که مبدأ این فعلِ ناسازگار با اعتقاد وی می‌شود، اعتقاد اجمالی می‌گوییم.

به عنوان مثال، شخص می‌داند که غضب کردن بد است، اگر از او بپرسیم خواهد گفت غضب کردن خوب نیست، این می‌شود اعتقاد تفصیلی او، اما در هنگام عصبانیت، فراموش می‌کند که غضب خوب نیست، واقعاً گمان می کند کار درستی انجام داده است. یعنی مبداهایی در کمون نفس او وجود دارد که در هنگام غفلت، مبدأ اعمالی می‌شود برخلاف اعتقاد تفصیلی‌ وی.

معمولاً گناهانی که انسان‌های معمولی انجام می‌دهند از همین قسم است، شخص می‌داند که این کار گناه است، ولی چون به غفلت دچار می‌شود و این اعتقاد از صفحه نفسش کنار می‌رود در آن هنگام یک مبدأ دیگری که درون نفسش وجود دارد، او را متمایل به انجام آن گناه می‌کند.

این مطلب ممکن است در گناه باشد یا در غیرگناه، مثل پرخوری کردن، این می‌شود اعتقاد اجمالی، البته اینکه از سنخ علم است یا صفتی است نفسانی به بحث ما مربوط نیست و راجع به آن بحث نمی کنیم.

شیعیان به حسب اعتقاد تفصیلی می‌گویند کسی غیر از خداوند متعال مستقل نیست، ولی چون به این مطلب توجّه ندارند، غالباً اعمالی را انجام می‌دهند که این اعمال کاشف از مبدای است در اعماق ذات آنها، که غیر خداوند متعال را مستقل می‌پندارند، لذا در اعتقاد اجمالی خود به شرک خفی مبتلا هستند.

درمان شرک خفی طبق روایات ذکر است، یعنی انسان باید دائماً حقیقت توحید را متذکّر باشد که در عالم چیزی غیر از خداوند متعال مستقل نیست:

وحده لا اله الا هو

که یکی هست و هیچ نیست جز او

اگر تذکّر تام به این مطلب داشت، آهسته آهسته این درد برطرف خواهد شد.

این در مورد مردم عادی است که توجّه به اعتقاد تفصیلی موجب می‌شود طبق آن عمل کنند، ولیکن جنایتکاران بزرگ در عین توجه تام به یک اعتقاد تفصیلی، برخلاف آن عمل می‌کنند، چون در کمون نفس آن‌ها یکسری صفات نفسانی جای گرفته که مبدأ عمل می‌گردد، صفات رذیله نفسانیّه حتّی در هنگام توجّه به اعتقاد تفصیلی در درون انسان وجود دارد، امّا در انسان‌های معمولی مبدأ عمل نمی‌شود، در جنایتکاران بزرگ مبدأ عمل می‌شود.

#### توحید و شرک عملی

بحث ما در مورد توحید و شرک است، و توحید و شرک از سنخ اعتقادند و چون بحث از عبادت شد و عبادت هم یک عمل است، بحث از توحید عملی و شرک عملی مطرح گشت، در واقع توحید عملی یعنی عملی که حاکی از توحید باشد و شرک عملی یعنی عملی که حاکی از شرک باشد. نفس عمل نمی تواند توحید یا شرک باشد، بلکه حاکی از توحید یا شرک است.

#### دیدگاه وهّابی‌ها نسبت به بحث شرک عملی

وهّابی‌ها حاجت خواستن از غیر خدا را اصلا به دو قسم استقلالی و غیر استقلالی تقسیم نمی‌کنند، و به این تقسیم‌بندی توجه ندارند. لذا هرکس با تواضع حاجت بخواهد او را مشرک می‌شمارند، حرم رفتن شیعیان و رفتن به مقابل مجسمه بودا را یکی می‌دانند، البته نه اینکه همه بودایی‌ها اعتقاد به استقلال بودا داشته باشند، ولی اکثر آن‌ها اینگونه‌اند.

چرا وهّابی‌ها چنین تقسیمی ننموده و به آن توجّه ندارند؟ آیا به این دلیل است که تمام عالم را غیر مستقل می‌بینند؟ یا برعکس، ناشی از این است که تمام عالم را مستقل می‌بینند؟ مورد دوم صحیح است، یعنی وهّابی‌ها به این مطلب که عالم غیر مستقل است توجّه و تنبّه ندارند، نگاه ناخودآگاه آن‌ها نگاهی است استقلالی، چون آن دید توحیدی که در شیعه هست در آن‌ها نیست، و چون تمام عالم را مستقل می‌بینند، هرکسی که از دیگری حاجت بخواهد می‌گویند تو حاجت خواستی، مستقل هم دیدی، پس بت‌پرست شدی.

وهّابی‌ها در حقیقت به یک پشتوانه شرک بسیار محکم تکیه کرده‌اند که کل عالم را مستقل می‌بینند، اگر نزد دکتر برویم و کمی پیش او عجز و لابه کنیم می‌گویند او را پرستش نموده ایم، اصلاً به ذهن آن‌ها خطور نمی‌کند که ممکن است این دکتر را غیر مستقل ببینیم، با این پشتوانه که تمام عالم را مستقل می‌بینند، این اعمال را شرک می‌نامند.

اعتقاد وهّابی‌ها به مستقل بودن عالم اعتقاد تفصیلی نیست، بلکه اصلا به این مسئله توجّه ندارند. این طرف را نمی‌گویند، ولی آن‌طرف را هم تصریح نمی‌کنند، فقط در ناخودآگاه به آن اعتقاد دارند، همانگونه که هر انسانی در دید اولیّه خود جهان را مستقل می‌بیند.

وهّابی‌ها توحید در ربوبیّت را مثل توحید افعالی شیعه در تمام عالم جاری نمی‌کنند، آن‌ها در عمل به دکتر مراجعه می‌کنند ولی شما هیچ وهّابی پیدا نمی‌کنید که بین دکتر رفتن خودش و حرم رفتن شیعه فرق بگذارد که چرا این را شرک می‌داند و آنرا نمی‌داند.

وهّابی‌ها اصلاً در این سطح علمی نیستند که شما بخواهید چنین سوالی از آنها بپرسید، وهّابی‌ها از جهت سطح علمی بسیار فقیر هستند و مبانی آنها بسیار سست و بی‌ پایه است.

سؤال: ممکن است آن‌ها بین دکتر رفتن و حرم رفتن به این شکل فرق بگذارند که دکتر زنده است ولی امام خیر.

جواب: وهّابی‌ها اگر بین مرده و زنده بودن فرق بگذارند، آن وقت باید قائل به نادان و سفیه بودن شیعه شوند، نه مشرک بودن آنها، به عنوان مثال اگر کسی از دیوار حاجت بخواهد باید بگوییم او نادان است نه اینکه مشرک است. حاجت خواستن از چیزی که نمی‌شنود و حاجت نمی‌دهد سفاهت است نه شرک، آن‌وقت باید با آنها بحث کنیم که امام علیه السلام می‌شنوند و حاجت می‌دهند، امّا شرک بودنِ حاجت خواستن از غیر خداوند متعال ربطی به زنده بودن یا نبودن ندارد.

ادعایی که ابن تیمیه و عبدالوهّاب دارند این است که حاجت خواستن از غیرخدا شرک است، می‌گویند: شما غیر خدا را عبادت می‌کنید، در صورتی که عبادت روی عبودیّت سوار شده و عبودیّت متوقف بر استقلال است، آن‌ها به این مطلب توجّه ندارند.

این مطلب در کتاب‌های آنها موجود است که عبادت را به خضوع و خشوع و تواضع یا خضوع مع‌الطاعة تفسیر کرده اند. اصلاً تنبّه به تقسیم استقلال و غیراستقلال ندارند، و از آنجا که تنبّه به این مطلب ندارند، معلوم می‌شود که طرف استقلال را گرفته‌اند.

پس یک پشتوانه شرک بسیار قوی در وجود آن‌ها هست که تمام عالم را مستقل تلقی می‌کنند، با این پشتوانه قائلند که اگر شخصی سراغ یک مستقل رفت، می‌شود یک مستقل در عرض خداوند متعال.

به تعبیر دیگر وهّابی‌ها می‌گویند: تمام عالم مستقل است و نباید سراغ این مستقل‌ها رفت، باید سراغ خداوند متعال رفت، به جای اینکه بگویند: عالم هیچ چیز ندارد، می‌گویند: عالم همه چیز دارد ولی نباید سراغ آن برویم.

ما شیعیان هم ممکن است نگاهی مستقل به عالم داشته باشیم، ولی ما به شرک خفی دچار هستیم و در تقسیم‌بندی علمی، عالم را غیر مستقل می‌دانیم، امّا وهّابی‌ها حتّی در تقسیم‌بندی علمی چنین چیزی ندارند، لذا قضیه را یکطرفه کرده‌اند و گفته‌اند: هرکس خضوع کند و حاجت بخواهد مشرک است.

ابته هرچند وهّابی‌ها از جهت علمی سطح بالایی ندارند ولی این شبهه، شبهه خوبی است که ما برای خودمان جواب آنرا بدانیم، اگر وهّابی‌ها نبودند ما در مورد این موضوع دور یکدیگر جمع نمی‌شدیم و در مورد توحید در قرآن بحث نمی‌کردیم، متأسفانه چنین فضایی در حوزه وجود ندارد.

این بحث متوقف بر آیات و روایات نیست، ما از طریق لغت عرب این مطلب را اثبات نمودیم، ما از طریق مفهوم‌شناسی و لغت‌شناسی خواستیم ببینیم مفهوم عبادت در لغت عرب به چه معنایی اطلاق می‌شود. این مطلب شواهد لغوی بسیاری دارد.

### توحید در حاکمیّت (تشریع)

مقصود از حاکمیّت و تشریع، حق حاکمیّت و تشریع است، مقصود حاکمیّت و تشریع تکوینی عالم نیست.

یک حاکمیّت و تشریع واقعیه داریم که همان ربوبیّت است، یعنی خداوند متعال در عالم رب است و ماسوای او ربی نیست، معنای دیگر این است که چه کسی حق حاکمیّت و تشریع دارد، یعنی حق امر و نهی دارد؟ ما شیعیان معتقدیم که حق حاکمیّت و تشریع مختص است به خداوند متعال. دلیل اختصاص آن به خداوند متعال چیست؟ دو علّت ذکر شده:

دلیل اوّل: إنعام

این دلیل در لسان متکلّمین به اشکال مختلفی بیان شده است. متکلمین بیان می‌کنند که شخص برای دستور دادن باید حق‌الطاعة داشته باشد و حق الطاعة در ازای انعام است. وقتی شخصی، شخص دیگری را انعام کند، بر او حق‌الطاعة پیدا می‌کند، چرا حق‌الطاعة پیدا می‌کند؟ قائده وجوب شکر منعم اقتضاء می‌کند که شخص انعام شده از شخص منعم اطاعت نماید.

از آنجا که طبق مبحث توحید در ربوبیّت، همه نعمت‌ها از جانب خداوند متعال است، طبیعتاً حق دستور دادن نیز مختص خداوند متعال است.

به این بیان متکلمین اشکالاتی ایراد شده است که در این مختصر به آن نمی‌پردازیم.

دلیل دوّم: رشد و صلاح

دلیل دیگر توحید در حاکمیّت و تشریع این است که انسان باید از شخصی اطاعت نماید که انسان را دعوت به رشد و صلاح نماید، این مطلب را عقل انسان می‌گویند.

تکمیل این دلیل مبتنی است بر اثبات علم و حکمت خداوند، اگر ثابت شود که خداوند متعال عالم و حکیم علی الاطلاق است، حق حاکمیّت و تشریع نیز، مطلقا به او تعلق خواهد داشت.

قرآن کریم در بسیاری از موارد از این استدلال استفاده نموده است در هنگامی که می‌خواهد بفرماید از من تبعیّت کنید، روی این نکته تمرکز می‌نماید که قرآن رشد و هدایت است. حتّی در جایی تحدی می‌فرماید که اگر کتابی یافتید که هدایت او از قرآن بیشتر است آنرا بیاورید تا از آن پیروی کنیم: « قُلْ فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللهِ هُوَ أَهْدى‏ مِنْهُما أَتَّبِعْهُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ»[[25]](#footnote-25)

در دلیل دوّم فرقی نیست بین اینکه نعمتی داده شده یا نه. فرضاً اگر شخصی پیدا شد که هیچ خیری به ما نرسانده بود ولی گفتارش رشد و صلاح بود، باید از او اطاعت کنیم.

گذشته از دلایل عقلی، بحث توحید در حاکمیّت از جهت شیعه مسلم است، از جهت عامه نیز مسلم است (إِنِ الْحُكْمُ‏ إِلاَّ لِلَّه[[26]](#footnote-26)‏). بیان کردن توحید در حاکمیّت مقدمه بود برای بحث توحید عملی.

اقسام توحید بسیار زیاد است، در مباحث گذشته عرض شد که توحید یعنی وحدت خداوند در یک صفت، و به اعتبار تعدد صفات، اقسام توحید نیز متعدد می‌شود، در برخی از اقسام توحید حتّی در بین شیعه هم اختلاف وجود دارد؛ به عنوان مثال: توحید در استقلال وجودی، برخی ما سوی‌الله را مستقل وجودی می‌دانند نه مستقل فعلی، برخی دیگر قائلند که ماسوی‌الله وجود ربطی‌اند و فقط خداوند متعال وجود استقلالی است. این می‌شود توحید در استقلال وجودی. ما در این کتاب به همین مقدار از اقسام توحید نظری اکتفاء میکنیم.

## اقسام توحید عملی

در اقسام توحید عملی برخلاف سایر اقسام توحید، بحث از باید و نبایدها است، نه از هست و نیست ها. یعنی بحث می‌شود که مکلّفین باید چکار کنند؟ البته بایدها و نبایدها متوقف بر هست و نیست‌ها هستند.

### توحید در عبادت

یعنی واجب است فقط یک نفر را بپرستیم، این مطلب متوقف است بر توحید در الوهیّت، از آنجا که در بحث توحید در الوهیّت ثابت شد که فقط یک نفر پرستیدنی است، پس باید فقط آن یک نفر را بپرستیم.

### توحید در اطاعت

یعنی واجب است فقط از خداوند متعال اطاعت کنیم، ملازم است با توحید در حاکمیّت و تشریع.

### توحید در استعانت

واجب است فقط از خداوند متعال کمک بگیریم.

در این بحث با وهّابی‌ها تعارض داریم، استعانت هم مانند بحث‌های دیگر دو قسم استقلالی و غیراستقلالی دارد.

در فضای بحث با وهّابی‌ها اوّلین چیزی که مطرح می‌کنیم این است که مسلما طبق سیره صحاب هر استعانتی از غیرِ خداوند شرک نیست، در سیره اصحاب و تابعین پیامبر معظم اسلام داریم که از پزشک و فروشنده و برده و ... کمک می‌گرفته‌اند. (البته در بین شیعه می‌گوییم ائمه علیهم‌السلام) اما چه استعانتی شرک است؟ استعانتی که با عقائد توحیدی ما سازگار نباشد شرک است که همان استعانت استقلالی است، امّا استعانت غیراستقلالی با توحید منافاتی نداشته و شرک نیست.

ما به کمک قلم می‌نویسیم (کتبت بالقلم) و از قلم برای نوشتن کمک می گیریم، امّا این کمک گرفتن را هیچ کس شرک نمی‌داند.

بنابراین توحید در استعانت به این معناست که از هیچ موجودی غیر از خداوند متعال نباید استعانت استقلالی بگیریم، به عبارت دیگر خداوند متعال را در کمک گرفتن مستقل بدانیم.

توحید در استعانت ظاهرا از فروعات توحید در ربوبیّت است، یعنی از آنجا که همه کاره عالم خداوند متعال است، پس باید فقط از او استقلالا کمک بگیریم.

هنگامی که امام حسین علیه‌السلام شفا می‌دهند در واقع خداوند متعال است که شفا می‌دهد و لیکن امام حسین علیه‌السلام واسطه در شفا دادن هستند، در نتیجه اگر بخواهیم شفا بگیریم، باید ائمه علیهم‌السلام را نزد خداوند متعال شفیع قرار بدهیم، ایشان را واسطه شفا گرفتن از خداوند متعال قرار دهیم.

#### تفاوت توحید در عبادت و استعانت

در بحث توحید در عبادت یک جنبه از خضوع و خشوع خوابیده است که در توحید در استعانت وجود ندارد، لذا اگر شخصی از رفیق خودش به صورت استقلالی کمک طلب کند، دچار شرک در استعانت شده ولی به شرک در عبادت مبتلا نشده است.

شبهه: اگر بگوییم ائمه علیهم‌السلام خودشان شفا نمی‌دهند، بلکه واسطه در شفا دادن هستند، این شفا دادن دیگر معجزه نخواهد بود.

جواب:

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

(دیوان حافظ غزل:143)

اما اینکه خداوند این معجزه را به حضرت عیسی اعطاء فرموده و به مردم دیگر نفرموده، معلوم می‌شود بین اینها فرقی وجود دارد که به حضرت عنایت نموده و به دیگران خیر! این عنایت کردن نشانه طهارت نفس حضرت عیسی و ربط حضرت با خداوند متعال است.

برای روشن شدن این مهم، مطلبی را ذکر می‌کنیم:

معتزله می‌گویند: دنیا مثل یک ساعت می‌ماند که خداوند متعال آن را کوک کرده و کنار گذاشته است، سپس قائل شده‌اند که اگر نعوذ باللـه خداوند از بین برود عالم پابرجاست، چون خداوند متعال قدرت را به او داده و به اصطلاح تفویض نموده است. حال فرق نمی‌کند که خداوند متعال قدرت سلب آنرا دارد یا ندارد! آن‌ها قائلند که عالم هستی در مرحله ایجاد وابسته به خداوند متعال است ولی در مرحله بقاء واستگی و نیازی ندارد.

در اعتقاد شیعه اینگونه نیست، بلکه خداوند متعال لحظه به لحظه وجود را به عالم هستی و موجودات آن افاضه می‌نماید، به گونه‌ای که اگر یک لحظه افاضه قطع گردد، تمام عالم هستی نیست و نابود می‌شود، گویا اصلاً چنین چیزی وجود نداشته، اثری از آثار آن باقی نخواهد ماند.

حال که این مطلب واضح شد باید بگوییم که تمام افعال انسان، آن به آن از عالم بالا به وی افاضه می‌شود، به عبارت دیگر انسان به عالم بالا متصل است و از عالم بالا به او مدد می‌رسد، رابطه او با خداوند متعال رابطه طولی است، پس بنابراین هر فعلی که از انسان صادر می‌شود از عالم بالا صادر شده و به واسطه انسان انجام می‌شود.

(فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ‏ إِذْ رَمَيْتَ‏ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى‏[[27]](#footnote-27))

این مبحث شبهات بسیاری دارد که یکی از آن شبهات بحث جبر و تفویض است، در بحث توحید در ربوبیّت بیان شد که بسیاری از علماء توحید در ربوبیّت را قبول نمی‌کنند زیرا به گمان آنها در صورت قبول توحید در ربوبیّت همه چیز حتی گناهان به خداوند متعال مستند می‌شود.

ما نمی‌خواهیم وارد بحث جبر و اختیار شویم، آنچه در قرآن و روایات داریم فرمودند: خداوند آن به آن به موجودات افاضه می‌کند: «ما من امر إلّا بمشئته من الله و قضاء و قدر و رزق»؛ البته آن به آن افاضه کردن به معنای این نیست که ماسوی الله هیچ‌اند، خداوند متعال یک نفس نورانی خلق فرموده که ذات آن نفس و افعالش نورانی است، ولی این نورانی بودن دلیل نمی‌شود که وی را از خداوند متعال جدا بدانیم، اگر خداوند متعال یک لحظه به او افاضه نفرماید (نه اینکه از او بگیرد) دیگر چیزی از آن نفس نورانی باقی نمی‌ماند.

اگر حضرت رسول حق تشریع داشته از این باب بوده که: «وَ ما يَنْطِقُ‏ عَنِ الْهَوى‏ (3)‏ إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى‏ (4)»[[28]](#footnote-28) از این باب که امر، امر خداوند متعال است، نه اینکه حضرت در تشریع مستقل باشند.

این از لوازم قید استقلال است، قید استقلال لوازم بسیاری دارد، اینکه در دعا می‌خوانیم: «لَا يَمْلِكُ‏ لِنَفْسِهِ‏ نَفْعاً وَ لَا ضَرّاً وَ لَا مَوْتاً وَ لا حَياةً وَ لا نُشُورا[[29]](#footnote-29)» این خیلی معنی دارد.

موجودات هم حدوثاً و هم بقاءاً وابسته به خداوند متعال هستند، نه اینکه در حدوث محتاج باشند ولی در بقاء مستقل، بزرگان فرموده‌اند که نسبت موجودات با خداوند متعال مانند نسبت کلام است با متکلم، اگر متکلم یک لحظه کلام را رها کند و آنرا ادامه ندهد، کلام هم رها و نابود می‌شود.

انسان هنگامی که فعلی انجام می‌دهد، آن فعل لحظه به لحظه به او افاضه می‌شود، لذا این فعل به او منسوب است به عنوان فاعل غیراستقلالی، به خداوند متعال مربوط است به عنوان فاعل استقلالی.

اعتقاد به اینکه عالم بقاءاً مستقل است امّا حدوثاً غیرمستقل در بین عامه فراگیر است، در بین شیعه نیز برخی چنین اعتقادی داشته‌اند.

## شرایط اسلام و ایمان چیست؟

برای روشن شدن مطالب گذشته، ناچار به ذکر چند نکته هستیم. بحث شرایط اسلام و ایمان در کتب فقهی و کلامی گذشته بحث شده و در زمان حاضر در بحث معرفت دینی شایع است. فرد مسلمان(در برابر شخص کافر) چه خصوصیاتی باید داشته باشد؟ در اسلام و ایمان دو اعتقاد شرط است: اعتقاد به توحید و اعتقاد به نبوت. برخی از علماء اعتقاد به معاد را نیز لازم دانسته اند. به هر حال توحید و نبوت داخل در آن هست. اما کسی که بخواهد مسلمان باشد، چه مقدار از توحید و نبوت را باید بپذیرد؟ مبحث نبوت از بحث ما خارج است و در جای دیگری باید بررسی شود. اما در مورد توحید:

### معنای توحید دراسلام و مسلمان بودن

در خصوص ابعاد فقهی موضوع که نکات ظریفی دارد بحث نمی کنیم، فقط کلیات آن را به طور اجمال مورد بررسی قرار می دهیم. حداقل لازم برای مسلمان بودن اعتراف لسانی است به لا اله الا اللـه به همراه عدم علم به خلاف. اگر شخصی لا اله الا اللـه می گفت و علم به خلاف نداشتیم یعنی مطمئن نبودیم دروغ می گوید، از جهت شرعی احکام مسلمان بودن بر او جاری می شود. البته به این شرط که نبوت و معاد به آن ضمیمه شود که از بحث ما خارج است.

عدم علم به خلاف یعنی اینکه در قلب وی، اعتقاد مخالف وجود نداشته باشد.

### اعتقاد یعنی چه؟

علماء در علم اصول و همچنین فقه و کلام در این زمینه بحث نموده اند. نظر مشهور بر این است که اعتقاد دو شرط دارد: دانستن و گرویدن.

فقط در صورتی گفته می شود یک شخص به مطلبی اعتقاد دارد، که اولا آنرا می داند، می فهمد، علم به آن دارد و ثانیا به آن گرایش دارد. در زبان عربی از این گرایش به ایمان تعبیر می شود. غالب علماء معتقدند که در ایمان صرفا اعتقاد کافی نیست، بلکه باید نسبت به این اعتقاد پذیرش داشته باشد. یعنی نسبت به آن تمایل داشته و آن را قبول نماید. این مطلب چیزی بیشتر از تصدیق است لذا در مباحث اصولِ رسائل و کفایه بحث می نمایند از این که آیا در اعتقادیات غیر از فهمیدن عمل دیگری نیز انجام می دهیم یا خیر؟ بسیاری از بزرگان فرموده اند که علاوه بر فهمیدن قبول کردن نیز وجود دارد.این قبول کردن یک عمل است. گاهی انسان چیزی را می فهمد ولی نفس او نمی خواهد زیر بار برود. در میان کفار افرادی وجود داشتند که فهمیده بودند خداوند متعال وجود دارد و پیامبر گرامی اسلام حقیقتا رسول اللـه است. اینها انسان های با فهم و شعوری بودند و می فهمیدند ولی نمی خواستند قبول کنند و نفسشان زیر بار این امر نمی رفت. به تعبیر آیه کریمه قرآن:« وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا[[30]](#footnote-30)». یقین می کردند ولی حالت انکار و جحود در نفسشان باقی بود. مومن کسی است که بفهمد و آنچه را که فهمیده به آن ایمان بیاورد و به آن بگرود. هنگامی که فهمیدن و گرویدن با یکدیگر جمع شود، اعتقاد درست می شود. البته برخی قائلند که اگر دانستن بدون گرویدن هم باشد، اعتقاد ایجاد میشود.

حداقل اعتقاد به لا اله الا اللـه یعنی اینکه شخص با زبان بگوید لا اله الا اللـه و از محل دیگری علم به عدم اعتقاد شخص گوینده پیدا نکنیم. خواه نسبت به لا اله الا اللـه شاک باشد که گفته اند شخص شاک کافر است، یا یقین داشته باشد ولی به آن نگرود و تسلیم آن نشود.

این حداقل اعتقاد به لا اله الا اللـه است.اعتراف لسانی به علاوه اعتقاد.

آیا در مسلمان بودن لازم است که این اعتقاد در قلب انسان بنشیند، تمام دل و جان انسان را پر کند و به عبارت دیگر از مرحله اعتقاد تفصیلی به اعتقاد اجمالی برسد؟

در مباحث گذشته عرض کردیم که چنین چیزی لازم نیست. غالب افرادی که می فهمند و قبول هم می کنند در عمل به نحوی شرک خفی دچارند. افرادی که در زمان رسول خدا مسلمان می شدند و در زمره مصادیق «الذین آمنوا» قرار می گرفتند، آیا توحید در ربوبیت و الوهیت و... را به این نحو که ما امروز می فهمیم می فهمیدند؟ خیر، البته به طور اجمال می دانستند که فقط خداوند متعال پرستیدنی است و نباید غیر او را بپرستیم. همین مقدار در مسلمان بودن کفایت می کند، و لازم نیست تمام لازمه های اعتقاد به لا اله الا اللـه را بداند.

## توضیحی در مورد نسبت توحید های عملی با مسئله ایمان و اسلام

اگر شخصی در مقام عمل از غیر خداوند متعال مثل نفس یا شیطان اطاعت نمود، آیا این شخص به واسطه این عمل از اسلام خارج میشود؟ تمام افرادی که معصیت خداوند متعال را می کنند، در حقیقت توحید در اطاعت آنها مشکل دارد، اما این اشخاص به سبب این معاصی کافر نمی شوند، بلکه اگر گناهشان صغیره باشد گناه کار و اگر کبیره باشد فاسق قلمداد می شوند. لذا عمل نکردن به توحید در اطاعت ضرری به مسلمان بودن نمی زند.

در مورد توحید در استعانت نیز همین گونه است. اگرشخصی از ماسوی اللـه استعانت استقلالی خواست، ضرری به اسلام وی نمی زند.

اما در مورد توحید در عبادت، اگرشخصی ماسوی اللـه را عبادت کرد به نحو عبادت کلامی، یعنی مثلا جلو یک بت شروع به عبادت کرد، یا یک انسان را خواه زنده باشد یا مرده عبادت کرد، آیا از دین اسلام خارج می شود؟

بله. عبادت غیر اللـه تبارک و تعالی موجب خروج از دین اسلام است.

### تفاوت توحید های عملی

فرق این سه توحید عملی با یکدیگر چیست که عمل بر خلاف یکی موجب خروج از اسلام می شود ولی باقی خیر؟

توحید در اطاعت و استعانت فقط بعد عملی دارد اما توحید در عبادت یک لایه اعتقادی نیز دارد. توضیح این مطلب به تعبیر دقیق اینگونه است که:

ترک توحید در اطاعت و استعانت مساوی است با اطاعت از غیر خدا و استعانت از غیر خدا که موجب شرک نیست، اما ترک توحید در عبادت مساوی است با عبادت غیر خدا، یعنی اظهار عبودیت برای غیر خدا، یعنی اظهار اعتقاد تفصیلی به استقلال موجودی غیر از خدا یا اظهار به الوهیت غیر خدا.

در دین مبین اسلام نسبت به مسئله توحید در عبادت حساسیت بسیاری به خرج داده شده و ملاک اسلام و کفر قرار گرفته است، زیرا این مسئله مستقیما به اعتقاد مرتبط می شود. برای مسلمان شدن فرموند که «لا اله الا اللـه» بگوید، نه اینکه «لا استعین الا باللـه» یا «لا اطیع الا اللـه» بگوید. تکیه بر روی مسئله الوهیت شده است.

چرا به این اندازه روی «لا اله الا اللـه» تاکید شده است؟ چرا کلمه اسلام را «لا رب الا اللـه» قرار ندادند؟ طبق مطالبی که در مباحث گذشته بیان گشت، رب کسی است که مالک تمامی شئون انسان است، اللـه همان رب است ولی ازین حیث که باید مورد پرستش قرار گیرد. پس اللـه یک باراضافی در دل آن خوابیده یعنی علاوه بر اینکه رب است ما می دانیم که در زندگی باید به او توجه کنیم، در مقابل او خضوع و خشوع داشته باشیم.

اسلام مکتب انسان سازی است، آمده انسان را تربیت کند. وقتی انسان می فهمد «لا رب الا اللـه» می فهمد که غیر خداوند متعال کسی مالک نیست، اما «لا اله الا اللـه» یک مفهوم فراتری در بر دارد که به غیر از اینکه خداوند متعال مالک تمام شئون است، به غیر او نیز نباید توجه نماییم.

مالکیت خداوند متعال بعد علمی است، سزاوار پرستش بودن بعد عملی، و مکتب اسلام هر دو بعد علمی و عملی را در بر دارد.

از این توضیحات اهمیت مسئله «لا اله الا اللـه» و دلیل تاکید اسلام بر روی آن مشخص می شود که چرا در شریعت مقدسه بیان شده است که: راه رسیدن به فلاح تمرکز روی «لا اله الا اللـه» است، یعنی دائما انسان باید به این حقیقت توجه داشته باشد که همه کاره عالم خداوند متعال است و فقط باید به او تکیه کرد. البته تکیه کردن به نحو استقلالی است که مختص خداوند متعال است و به سایر موجودات می توان به نحو غیر استقلالی تکیه نمود. به هیچ موجود دیگری در عالم نباید نگاه استقلالی داشت.

اینکه گفته میشود «لا اله الا اللـه» اساس اسلام است، اینکه آیه قرآن در توضیح وحی، آنرا فقط و فقط یگانه بودن اله تفسیر میفرماید:« قُلْ إِنَّما يُوحى‏ إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِد[[31]](#footnote-31)»، دلیل و مفهومش این است که تمام دستورات اسلام اعم از نماز و روزه و جهاد و حج و صله رحم و... همه با این غایت و غرض حرکت می نماید که انسان بفهمد در عالم غیر از خداوند متعال کسی نیست و در مقام عمل نباید موجودی غیر از او را مد نظر قرار داد.

تمام امور دینی بر اساس تمرکز نسبت به خداوند متعال است، ذکر و یاد و توجه به خداوند متعال همراه با خضوع و خشوع و تسلیم. تمام دین اسلام که بر پیامبر اکرم وحی میشود همین یک کلمه است«أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِد». ظاهر آن فقط گوشه ای از اسلام است اما هنگامی که آنرا می شکافیم، می بینیم که تمام احکام شرعی در جهت همین مسئله حرکت می کنند.

آن چیزی که اعتقاد به آن اهمیت دارد توحید در الوهیت است. آنچه در عمل اهمیت دارد این است که طبق همین توحید در الوهیت عمل شود، به گونه ای که اگر طبق آن عمل نکردیم از دایره شریعت بیرون رفته و مرتد می شویم. اما اگر استعانت یا اطاعت از غیر خداوند متعال کردیم ارتدادی صورت نمی گیرد. البته در صورتی که اعتقاد تفصیلی وجود نداشته باشد.

شرایط اسلام و ایمان همین بود. البته در کتب متعارف اهل سنت چند شرط دیگر نیز وجود دارد که به این بحث مربوط نیست، مگر اینکه وهابی ها شرط جدیدی اضافه کرده باشند.

### چرا توحید در خالقیت شرط اسلام قرار داده نشده است؟

در فقه گفته شده است که اسلام آوردن فقط با گفتن کلمه«لا اله الا اللـه محمد رسول اللـه» حاصل می شود و نباید چیزی به آن اضافه کرد. حال چرا در کلمه اسلام «لا خالق الا اللـه» نیامده و فقط به «لا اله الا اللـه» اکتفاء شده است؟

جواب آن در دیدگاه کلامی داده شده است که خالقیت از ربوبیت قابل تفکیک نیست. رابطه توحید در خالقیت با توحید در ربوبیت تلازم است. گاهی انسان گمان می کند که ممکن است خالق یک نفر باشد، موجودی را خلق کند، سپس موجود دیگری این مخلوق را تدبیر و ربوبیت کند. مثل انسانی که خانه ای را می سازد، سپس به دست شخص دیگری می سپارد.

اگر به دقت ربوبیت و خالقیت را تحلیل نماییم، روشن می گردد که در حقیقت خالقیت همان ربوبیت است. این بحث در مباحث عقلی و کلامی مطرح می شود.

آیه اللـه شهید مطهری مثال ساده ای دارند که بسیار زیباست. ایشان می فرمایند هنگامی که شخصی گلی را به دیگری می دهد، یک معطی وجود دارد، یک آخذ وجود دارد و یک گل. یک فعل اخذ و یک فعل اعطاء نیز وجود دارد. پس مجموعا پنج عامل موجود است: معطِی و اعطاء و معطَی و آخذ و اخذ.

فرض می کنیم خداوند متعال به موجودی، وجود را اعطاء می نماید. معطی خداوند متعال است. معطَی وجود است. آیا میتوان فرض کرد که موجودی باشد تا وجود را اخذ کند؟ خیر، زیرا اگر بخواهد وجود را اخذ کند قبل از آن باید معدوم باشد. پس آخذی وجود ندارد. وقتی آخذ نباشد فعل وی یعنی اخذ هم نخواهد بود. حال آیا اعطاء خداوند می تواند بر روی وجود انجام شود؟ در مثال اول گلی وجود داشت، عمل اعطاء روی آن انجام می شد، اما در خلق کردن خداوند متعال، وجودی از قبل نیست که خداوند متعال آنرا اعطاء نماید، بلکه اعطاء وجود توسط خداوند متعال عین خلق وجود است. برخلاف عقیده طبیعیون که معتقدند عالم وجود داشته است، خداوند متعال فقط یکسری تحولاتی بر روی آن انجام داده است.

بنابراین اگر موجودات، مخلوقات لا من شیء هستند، خلق خداوند متعال اینگونه نبوده که روی چند موجود، عملی به نام ایجاد انجام بدهد، اصلا چنین چیزی معنی نمی دهد.

لذا این وجود و ایجاد، از یکدیگر قابل تفکیک نیستند، به این معنی که در مرتبه اول یک وجود باشد، سپس خداوند متعال این وجود را ایجاد کند. باید وجود و ایجاد هم رتبه باشند.مرحوم ملاصدرا روی این بحث کار فرموده اند. در علم اصول نیز شما به این عبارت برخوردید که می فرمایند:«وجود و ایجاد و جعل و انجعال در حقیقت یکی هستند».

در نتیجه هنگامی که خداوند متعال چیزی را خلق می فرماید، غیر از ایجاد که فعل خداوند متعال است چیز دیگری وجود ندارد. نه امکان دارد موجودی باشد که وجود را بگیرد، نه امکان دارد که گرفتنی باشد و نه حتی چیزی که داده شود. فقط خداوند متعال است که خالق است و خلق است که فعل اوست، فعل خداوند متعال روی چیزی انجام نمی شود و غیر از فعل او چیزی وجود ندارد.

از این برهان استفاده می شود که مخلوقات عین فعل خداوند متعال هستند. ما گمان میکنیم که بوده ایم، سپس خداوند متعال عملیات خلق را روی ما انجام داده است، اما در حقیقت ما عین خلق کردن خداوند متعال هستیم، نه اینکه خلق روی ما انجام بشود. عالم هستی عین فعل خداوند متعال است و این معنی در روایات نیز وارد است که فرمودند«در این عالم فقط خداوند است و افعال الهی». متعلق فعل الهی که ما هستیم عین فعل است و چیزی جدای از فعل نیست.

مطالبی که در این بحث پیرامون این مطلب ارائه شد بسیار خلاصه بود. برای اطلاع بیشتر می توانید به کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» مراجعه فرمایید. در کتب حکمی نیز مفصلا بحث شده است.

سوال: اینکه در قرآن کریم وارد است که: «خلق السموات و الارضین» چگونه با این مطلب سازگار است؟

جواب: از جهت ادبیاتی در این گونه سخن گفتن اشکالی وجود ندارد. حکماء نیز می گویند:«ان اللـه تبارک و تعالی اوجد السموات و الارضین». فعل متعدی اوجد که به کار می برند فاعل دارد، مفعول دارد، اما از باب ضیق خناق است.

امکان ندارد من موجود باشم، خداوند متعال عملیات خلق را روی من انجام بدهد، زیرا در این صورت من باید قبل از خلق خدا موجود باشم، لذا من باید عین ایجاد الهی باشم.

سوال: در مرتبه قبل از خلق، در علم الهی وجود نداریم؟

جواب: بر فرض اینکه وجود داشته باشیم، این ایجاد در ناحیه خلق، بر وجود در علم خداوند متعال وارد نمی شود زیرا این ایجاد مربوط به عالم خارج است. ظرف فعل و مفعول باید یکی باشند. در مورد خلق گفته شده که موجودات در علم الهی یک تحققی داشته اند، سپس خداوند متعال آنها را خلق کرده است. به این وجود، وجود اجمالی یا عین ثابت می گویند.

تا اینجا مشخص شد که عالم عین ایجاد الهی است. حال آیا ایجاد که فعل است می تواند از فاعل جدا شود؟

اگر عالم عین فعل خداوند متعال است -نه اینکه فقط مفعول باشد- از وی قابل جدا شدن نخواهد بود، همانگونه که هیچ فعلی از فاعل خود قابل جدا شدن نیست. خداوند متعال دائما در حال خلق کردن است و همین ایجاد کردن ها می شوند مخلوقات. اگر یک لحظه ایجاد ننماید نظام هستی از بین خواهد رفت. این مطلب را ملازمه خالقیت و ربوبیت می گویند. خلق خداوند متعال آن به آن است، اینگونه نیست که خلق نموده و کنار برود، در عین حال مخلوقات برای خود استمرار داشته باشند. فیض خداوند متعال دائم است، اگر لحظه ای انقطاع پیدا کند همه چیز از بین می رود. لذا خلق خداوند متعال دفعی و حدوثی نیست، بلکه دائما خالق است و به همین دلیل از او تعبیر به خلاق می کنیم.

خالقیت خداوند متعال همان ربوبیت اوست. ربوبیت این است که تدبیر تمام امور عالم به دست اوست، و اینگونه نیست که خلق کند، سپس آن مخلوق را تدبیر نماید، بلکه دائما در حال خلق و تدبیر است و بین این دو فاصله ای وجود ندارد. لذا شخصی که به خالقیت اعتراف کند به ناچار باید به ربوبیت نیز اعتراف کند گرچه خودش متوجه نباشد و اگر حقیقتا به خالقیت اعتراف نماید به ربوبیت نیز اعتراف خواهد کرد.

فعل نمی تواند بدون فاعل باقی بماند. نمی شود خداوند متعال فعل خود را رها کند و این فعل بدون فاعل باقی بماند، سپس این فعل را برای تدبیر به دست شخص دیگری بسپارند. اگر خالقیت خداوند متعال را درست تصور کنیم، باید قبول کنیم که ربی غیر از خداوند متعال نیست.

ربوبیت و خالقیت یکی هستند، ما از دو زاویه مختلف به آن نگاه می کنیم. از یک زاویه ایجاد را می نگریم و به آن خلق می گوییم، از زاویه دیگر تغییر و تحول آن به آن را می نگریم و آن را ربوبیت و تدبیر می نامیم. مثلا هنگامی که بنده صحبت میکنم، از یک جهت حرف را ایجاد می کنم، آن به آن هم ایجاد میکنم. از جهت دیگر آنرا حرکت می دهم، سوق می دهم. سوق در زبان عربی یعنی رانندگی کردن، راندن. در فارسی نیز میگوییم سخنرانی. گویا سخن مرکبی است و ما آن را می رانیم و حرکت می دهیم. از آن به سوق دادن و راندن و حرکت دادن تعبیر شده به این جهت که به تغییرات لحظه به لحظه آن توجه کرده اند، به این توجه نموده اند که از شکلی به شکل دیگری در می آید، سپس از آن به راندن تعبیر کرده اند. یک حقیقت است اما از دو زاویه به آن توجه شده، نه اینکه دو حقیقت مجزا باشد.

لذا در اسلام به گفتن «لا اله الا اللـه» اکتفاء شده است، به این معنا که با گفتن این کلمه، شخص تمام مسائل توحیدی اسلام را پذیرفته است، اگرچه به تفصیل متوجه این مسائل نباشد. بعد از اسلام آوردن به جامعه اسلام وارد می شود، تحت تربیت معارفی اسلام آهسته آهسته رشد نموده و می فهمد که باید اعتراف بکند به اینکه تمام وجودش با خداوند متعال مرتبط است و از وی استقلالی ندارد.

### یکی ازاشکالات وهابیت: شرک بودن توسل

یکی از آیاتی که وهابی ها بر علیه شیعه به آن احتجاج می کنند این آبه شریفه است:«وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّـهِ زُلْفى‏[[32]](#footnote-32)» مشرکین قریش می گفتند که تنها غرض ما از عبادت بتها این است که ما را به خداوند متعال نزدیک کنند. زلفی مفعول له است به معنی تقرب. ظاهرا این آیه تاویل بردار نیست، یعنی از آن مشخص می گردد که مشرکین اللـه تعالی را قبول داشتند، و اللـه تعالی را ما فوق سایرین می دانستند و بتها را واسطه.

وهابی ها می گویند که حرم رفتن شیعیان نیز اینگونه است. شیعیان حرم می روند لیقربوهم الی اللـه زلفی.

در جواب می گوییم قسمت دوم این استدلال صحیح است، ما به حرم می رویم لیقربونا الی اللـه زلفی، ولی در قسمت اول «ما نعبدهم» اشکال داریم. ما امام علیه السلام را نسبت به خداوند متعال غیر مستقل می بینیم. پس هیچوقت امام علیه السلام را عبادت نمی کنیم. امام علیه السلام را واسطه قرار می دهیم که اسم اینکار می شود توسل. مشرک بت را برای خداوند متعال شفیع قرار می دهد، اما چیزی را شفیع قرار می دهد که گمان کرده در برابر خداوند متعال مستقل است. مانند اینکه شخصی به اجازه رئیس اداره احتیاج دارد اما اجازه نمی دهد. این شخص نزد معاون برود و از او درخواست کند که در مورد او وساطت کند. این وساطت، وساطت مستقل است برای مستقل. رئیس اداره استقلال دارد، معاون هم استقلال دارد. اگر کسی قائل شود که ائمه علیهم السلام حقیقتا مستقلند و ما از خود ایشان مستقلا چیزی می خواهیم و در نتیجه آن قرب به خداوند متعال حاصل می شود، مصداق همین آیه خواهد بود.

ولیکن عمل شیعیان اینگونه نیست. اینکه در روایات وارد شده که هنگام رفتن به زیارت سبحان اللـه و الحمد للـه و اللـه اکبر بگویید، به همین دلیل است. یعنی اعتراف کن که همه چیز از آن خداوند است، معبودی غیر از او نیست. وهنگامی که زیارت تمام می شود دو رکعت نماز خوانده و می گوییم «اللهم لک سجدت و لک رکعت و لک صلیت[[33]](#footnote-33)» خدایا برای تو رکوع و سجده نمودیم و برای تو نماز گزاردیم، موجودی غیر از تو را منشاء اثر نمی دانیم، ولیکن این ها کسانی هستند که شما نور خود را در آنها قرار داده ای و فرموده ای که اگر به آنها نزدیک شویم به شما نزدیک می شویم، چون تمام وجود آنها خدایی است، اما هیچگونه استقلالی برای آنها قائل نیستیم.

این آیات دلیل خوبی است برای اینکه مشرکین قریش توحید در خالقیت را قبول داشته اند، یعنی به وجود اللـه تعالی اعتقاد داشته و ایشان را برتر از دیگران می دانسته اند. مشکل آن ها توحید در ربوبیت بوده است. اعتقاد داشتند که خداوند متعال خلق فرموده، سپس به دست ارباب دیگری سپرده.

مرحوم مطهری می فرمایند که استدلال از اصل قانون علیت به عدم استقلال موجودات که دستاورد ملاصدراست، از عالیترین دستاورد های بشری در طی این قرون است. ظاهر آن ساده، ولی باطن آن پر از مطلب است. اگر این موضوع که مخلوقات عین فعل خداوند متعال هستند را دنبال کنیم، نظام اعتقادی و رفتاری انسان به تبع آن تغییر می کند.

حال اگر مشرکین قریش با دید استقلالی بت ها را نمی دیدند، دیگر شرک نبود؟

خیر، شرک نبود. اما یک نکته را فراموش نکنید، مشرکین زمان حضرت ابراهیم بسیار سطح پایین بودند، آنها فکر می کردند بت هایی که می تراشند ربوبیت می کنند. لذا حضرت ابراهیم بت ها را می شکنند و تبر را روی دوش بت بزرگ می گذارند، قرآن کریم می فرماید:« ثُمَّ نُكِسُوا عَلى‏ رُؤُسِهِمْ[[34]](#footnote-34)» به خودشان می آیند و می فهمند که ازین بت ها کاری ساخته نیست. سپس حضرت ابراهیم می فرمایند:«أَتَعْبُدُونَ‏ ما تَنْحِتُونَ[[35]](#footnote-35)». مشخص است که اینها همان بت ها را می پرستیدند. اما مشرکین قریش بت ها را نماد ملائکه قرار می دادند. معتقد بودند به اموری ماورائی که کارها به دست آنهاست و بت ها نماد آنها هستند.

مانند مشرکین یونان که برای آلهه های متعدد نماد های متعدد دارند. ولی این نماد های سنگی را آلهه نمی دانستند، آلهه ها را امر ماورائی می پنداشتند.

در مورد مشرکین قریش یا یونان، اگر شما تبر را مثل قضیه حضرت ابراهیم روی دوش یکی از بت ها می گذاشتید، آنها از عقیده شان باز نمی گشتند، می گفتند ما می دانیم این ها کاره ای نیستند، بلکه فقط نماد آلهه های فرا مادی هستند و آن آلهه ها هستند که امور را به دست دارند.

حال این سوال مطرح می شود که چرا ما به ملائکه توسل می کنیم؟ البته نقش توسل به ملائکه در فرهنگ ما بسیار کمرنگ تر از توسل به ائمه است.

به عنوان مثال وقتی برای زیارت به حرم مطهر رضوی مشرف می شویم اول از ملائکه اذن دخول می گیریم. هنگامی که وارد می شویم می گوییم :« فَكُونُوا مَلَائِكَةَ اللَّهِ‏ أَعْوَانِي، وَ كُونُوا أَنْصَارِي حَتَّى أَدْخُلَ هَذَا الْبَيْت‏[[36]](#footnote-36)». ای ملائکه خدا کمک کار و یاور من باشید. یعنی از ملائکه کمک می گیریم. البته به این دلیل که مقام ائمه علیهم السلام بسیار عالی تر است، بیشتر تمرکز و توجه به مقام ائمه علیهم السلام است والا می توان از نفوس مومنین پاک نیز کمک گرفت. شیعیان به حضرت ابالفضل و علی اکبر و... متوسل می شوند و از ایشان کمک می گیرند ولی در مقام امامت نیستند.

# اصطلاحات مرتبط با توحید

سه اصطلاح دیگر در این بحث وجود دارد که باید توضیح بدهیم:

توحید ذاتی و صفاتی و افعالی. هر کدام از این سه کلمه یک اصطلاح عرفانی دارد و یک اصطلاح کلامی. در کتب کلام حوزه توضیح داده شده ولی در اینجا می خواهیم از جهت دیگری آنها را مطرح نماییم.

## اصطلاحات عرفانی

اگر بخواهید در کتب عرفانی مطالعه نمایید کتاب درسنامه عرفان اسلامی نوشته آقای امینی نژاد تقریبا برای سطح ابتدائی مناسب است.

### توحید افعالی

اعتقاد به اینکه در عالم بیش از یک فعل وجود ندارد. به عبارت دیگر می شود وحدت فعل خداوند متعال. در عالم فقط یک فعل و یک فاعل حقیقی وجود دارد. اینکه فاعل حقیقی در عالم یکی است، عبارت دیگر آن می شود :«لا موثر فی الوجود الا اللـه». مضمون این عبارت در ادعیه و روایات کرارا ذکر شده است[[37]](#footnote-37)، که موثر حقیقی در عالم فقط یکی است. فاعل حقیقی در برابر فاعل مجازی یا ربطی قرار دارد.

اما اینکه یک فعل در عالم وجود دارد مفهموم پیچیده ایست که از آن می گذریم.

### توحید صفاتی

اعتقاد به اینکه در هر عالمی از هر صفتی فقط یکی وجود دارد. به عنوان مثال علم. هر کدام از ما علم داریم. خداوند متعال نیز علم دارد. در نگاه ابتدائی گفته می شود علم هایی که نزد ماست کوچک است و علمی که در نزد خداوند متعال است بسیار بزرگ. معمولا از دوران طفولیت انسان ها چنین فکری دارند. علمی که برای خداوند متعال قائلند بسیار بزرگ و نامتناهی است و علومی که برای خودشان قائلند بسیار کوچک. اما دیدگاه قرآن کریم اینگونه نیست، می فرماید:«إِنَّهُ هُوَ الْعَليمُ‏ الْحَكيمُ[[38]](#footnote-38)». ال در آیه مفید حصر است. در کتب بلاغی خبر معرف به ال را از اسباب حصر ذکر نموده اند. معنای آیه چنین می شود:«فقط اوست که دانا و حکیم است». ما می گوییم فلانی عزت دارد، شما عزت دارید، خداوند متعال نیز عزت دارد. قرآن مجید می فرماید:«مَنْ كانَ يُريدُ الْعِزَّةَ فَلِلهِ الْعِزَّةُ جَميعا[[39]](#footnote-39)» عزت همه اش متعلق به خداست. ما می گوییم فلانی قدرت دارد، من هم قدرت دارم، قرآن کریم می فرماید:«ان القدره للـه جمیعا». همه قوت ها برای خداست. ما ملکیت داریم، حداقل اگر مالک لباس و کتابمان نباشیم مالک دست و پای خودمان هستیم، آن هم ملکیت حقیقی نه اعتباری. قرآن کریم می فرماید:« لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّرى‏[[40]](#footnote-40)»،«وَ لَهُ‏ مَنْ‏ فِي‏ السَّماواتِ وَ الْأَرْض‏[[41]](#footnote-41)» پادشاهی نیز همین گونه است:« ْ أَنَّ اللهَ لَهُ مُلْكُ‏ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ[[42]](#footnote-42)».

در قرآن کریم و لسان روایات تمام صفات را در خداوند متعال منحصر می فرمایند، یعنی هیچ مصداق دیگری برای صفات وجود ندارد.

متکلمین غالبا در این بحث به تعارض برمی خورند. می گویند بالبداهه ما علم و عزت و قدرت و مِلک و مُلک داریم، پس تمام آنچه در قرآن و روایات از حصر صفات در خداوند متعال وجود دارد مجاز است. مثلا از این باب است که چون خداوند متعال آنها را اعطاء فرموده است، اصل این صفات از آن خداست، که البته در حال حاضر برای ماست، علم ماست نه علم خداوند متعال.

این توجیه با رویات سازگاری ندارد. شما در ادعیه مثل کمیل و ابوحمزه و خمسه عشر و صحیفه می بینید که تمام کمالات را با همه خصوصیات در خداوند متعال حصر نموده اند.

در فضای عرفانی این مشکله را اینگونه مرتفع می نمایند: یک صفت در تمام عالم بیشتر وجود ندارد، در عین حال همین یک صفت در تمام عالم سریان دارد. صفاتی که در افراد هست ظهور همان صفات است که در این اشخاص متجلی شده، و از آنجا که ظهور و مظهر است، تعدد میان آنها معنی پیدا نمی کند.

قرآن کریم فرموده:«وَ لِلهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنينَ[[43]](#footnote-43)» و در جای دیگر می فرماید:«فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلهِ جَميعاً[[44]](#footnote-44)». در نگاه اول گمان می رود که میان دو آیه کریمه تعارض وجود دارد، اما اگر با دقت بنگریم، خواهیم یافت که عزت رسول و مومنین همان عزت اللـه است و جدای از وی نیست. به همان دلیلی که در مباحث گذشته اثبات کردیم چیزی در عالم مستقل از خداوند متعال نیست، در اینجا هم اثبات می شود که عزتی غیر از عزت خداوند متعال نیست.

اینکه دقیقا چگونه تعارض آیات را حل می نمایند مفصل است اما اجمالا طبق این نظریه در عالم فقط یک علم موجود است و فقط یک قدرت و فقط یک حیاه و...

البته باید دانست که چنین تفسیری به این معنا نیست که ما علم نداریم، کاملا مشخص است که ما علم داریم، به این معناست که علم مستقل از خداوند متعال نداریم. یعنی علم آموزی خداوند به بندگانش نه به نحو قیچی کردن و جدا کردن از خود است که اصل آن از بین برود و نه به نحو علم آموزی معلم به شاگرد که پس از ایجاد علم در شاگرد، علم معلم باقی است اما علم شاگرد مستقل از علم معلم است و اگر معلم بمیرد علم شاگرد پا برجاست. خداوند متعال هرگز موجودی را مستقل از خود ایجاد نمی نماید، اگر مفهوم ایجاد را بشکافیم با استقلال سازگاری ندارد. به تعبیر قرآن خداوند متعال «لم یلد» است، ولادت به معنای «ایجاد چیزی جدای از خود» است. خداوند متعال هر موجودی خلق نماید بر آن احاطه دارد:«أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ مُحيطٌ[[45]](#footnote-45)». یعنی در حوزه خداوند متعال است و استقلال در آن مخلوق فرض نمی شود.

این بحث مربوط به عرفان است و پیچ و خم زیادی دارد.

### توحید ذاتی

اعتقاد به اینکه در عالم فقط یک ذات مستقل وجود دارد و سایر موجودات غیرمستقلند.

این توحید از دو قسم گذشته بالاتر است و اگر آن را قبول نماییم، باید سایر اقسام را نیز بپذیریم. اگر ذات حقیقی مستقل در عالم یکی باشد، الزاما صفت حقیقی مستقل نیز یکی خواهد بود، فعل و فاعل نیز به همین نحو.

در برخی کتب این اصطلاحات آورده شده اما مقداری جا به جا شده است. در اشعار عرفا این تعبیر رابه کار می برند که:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود – یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد[[46]](#footnote-46)

عرفا معتقدند که این عالمِ رنگارنگ با تمام این گستردگی یک فعل بیشتر نیست که از آن تعبیر به حقیقت محمدیه یا مقام نورانیت نفس رسول خدا می نمایند. «اول ما خلق اللـه[[47]](#footnote-47)» خداوند یک خلق دارد و همه موجودات در همان اول ما خلق اللـه خلاصه اند.

## اصطلاحات کلامی

### توحید ذاتی

اعتقاد به اینکه ذات خداوند متعال در صفات خود شریک ندارد.

این همان معنایی است که در مبحث تحلیل معنای وحدت در اول کتاب بحث شد.

### توحید صفاتی

اعتقاد به عینیت ذات و صفات خداوند متعال.

در جهان اسلام سه نگاه در رابطه با ذات و صفات وجود دارد که در علم کلام و عرفان پرونده های مفصلی دارند. برای مشخص شدن تفاوت این دیدگاه ها با نظر اهل سنت در اینجا فهرستی از آنها را عرض می کنیم. در این قسمت بحث از صفات ذاتی است و صفات فعلی کاملا از بحث خارج است.

#### اعتقادات مختلف در مورد ذات و صفات:

1. اشاعره: صفات غیر از ذات خداوند می باشند و همگی قدیم و غیر مخلوقند.

یعنی خداوند متعال یک ذات دارد و مجموعه ای از صفات که قدیمند و غیر مخلوق، و داخل در ذات نیستند. لذا در اصطلاح به آنها(مجموع ذات و هفت صفت) قدمای ثمانیه می گفتند. لازمه این اعتقاد می شود تعدد خالق، ویا اگر خالق نگوییم تعدد واجب الوجود. طبق این عقیده ذات و علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و کلام و اراده همگی واجب الوجود خواهد بود.

1. معتزله و علمای قدیم امامیه: صفات خداوند متعال عین ذات اوست.

اگر بگوییم صفات در ذات خداوند وجود ندارد و مخلوق است، لازمه آن صحت اعطاء فاقد است، یعنی خداوند شئی را خلق نماید که در ذات خود فاقد آن است. اگر در نقطه مقابل قائل به قدمای ثمانیه بشویم تعدد واجب پیش می آید، لذا باید بگوییم صفات خداوند متعال عین ذات اوست، اما نه به این معنا که ذات خداوند متعال دارای جزء باشد تا به آنها محتاج شود، به این معنا که صفات او جل جلاله عین ذات وی باشند.

در اینجا دعوای مفصلی است که آیا می شود خداوند متعال در عین بساطت، داری صفات باشد؟ و در حل این معما جواب های مختلفی داده اند.

1. صفات غیر ذات است، اما مخلوق .

یعنی یک عالم ذات و یک عالم صفات و یک عالم ما دون صفات وجود دارد، ذات قدیم، صفات و مخلوقات حادث.

آنچه در روایات آمده همین است و این عقیده در نظام های عرفانی وجود دارد.

در روایات ائمه با لحن بسیار شدید و عجیب فرموده اند:«أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَهِ مَعْرِفَتُهُ وَ أَصْلُ مَعْرِفَةِ اللـهِ تَوْحِيدُهُ وَ نِظَامُ تَوْحِيداللـهِ نَفْيُ‏ الصِّفَاتِ‏ عَنْه‏[[48]](#footnote-48)». اینکه صفات را از ذات خداوند نفی کنیم یکی از ارکان توحید است، زیرا هر صفتی شهادت می دهد که غیر از موصوف است، و اگر عین موصوف باشد دیگر صفت نخواهد بود.

قائلین به قول دوم اعم از متکلمین شیعه و معتزله و فلاسفه شیعه و حتی مرحوم ملاصدرا معمولا این روایات را اینگونه معنی کرده اند که مقصود از نفی صفات، نفی صفات زائد بر ذات است. یا مقصود از«بِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ‏ وَ شَهَادَةِ الْمَوْصُوفِ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَة[[49]](#footnote-49)»صفت زائده است.

تفاوت قول اول و سوم:

اشاعره که قائل به خارج بودن صفات از ذات بودند، به آنها اشکال می شود که اگر صفات مخلوق نیستند، واجب الوجود متعدد می شود و این محال است. و اگر مخلوق باشند، چگونه فاقد شئ می تواند معطی آن باشد؟

آنچه در روایات آمده و در کتب عرفانی مفصلا به آن پرداخته شده است، فراتر از مطلب اشاعره است. گفته اند ذات خداوند متعال فراتر از صفات است، اینکه گفته اند صفات ندارد نه به این معنا که صفات ندارد. خصوصیت صفت محدودیت است، و خداوند متعال از محدودیت مبراست. چرا صفت محدودیت دارد؟ زیرا علم غیر از قدرت است، قدرت غیر از حیات است و... . اگر شئی غیر از شئ دیگری باشد مرز و محدودیت دارد. اگر حد و مرزی نباشد همگی آنها یکی می شوند. اگر این صفحه مرز نداشته باشد تمام نوشته های آن یکی می شود. اینکه حروف این صفحه از یکدیگر متمایزند به این دلیل است که هرکدام برای خود محدوده ای دارند.

خداوند متعال هرچه را که در درونش علم دارد داراست، به علاوه چیزی اضافه تر نیز دارد. علم عبارتست از یکسری کمالات به علاوه یکسری نقایص. مثلا علم کمالات سایر صفات مثل قدرت وحیات را ندارد. لذا علم می شود مجموعه ای از کمالات و نقائص. خداوند متعال آن کمالات را دارد، و نقائص را فاقد است. لذا شما اگر بگویید خداوند متعال علم دارد گویا خداوند متعال حد دارد، برای همین باید گفت: ذات خداوند از علم خالی نیست، اما علم از ذات خداوند پایین تر است، مخلوق است.

مرحوم شهید مطهری مثال زده اند به: نفس انسان و نفس حمار. نفس انسان تمام کمالات نفس حمار را دارد به علاوه یکسری کمالاتِ بیشتر. علم و قدرت و شعور و سایر کمالاتی که در حمار هست، در انسان نیز وجود دارد. حال می شود گفت انسان نفس حماری دارد؟ خیر،زیرا نفس حماری به اصطلاح طلبگی به شرط لا است، چیزی که کمالات حمار را دارد و بیشتر از آن ندارد. نفس ناهقه نسبت به نفس ناطقه ناقص است و ناقص بر کامل حمل نمی شود.

لذا نمی توان گفت صفات خداوند متعال عین ذات اوست. صفات خداوند متعال از آنجا که محدودند یک پله از ذات پایین تر هستند.

این مطلب را متذکر شدیم تا اصطلاح اسماء و صفات(اسماء و صفات یکی هستند) برای شما آشکار شود. در بحث های مربوط به امامت که گفته می شود حقیقت نفس امام علیه السلام عالم اسماء و صفات الهی است، همین معنا مقصود است.

آیه شریفه قرآن می فرماید:« قُلِ ادْعُوا اللـهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى‏[[50]](#footnote-50)» ائمه علیهم السلام فرمودند:«نحن الاسماء الحسنی[[51]](#footnote-51)».

عالم اسماء و صفات همان عالم نفس رسول خدا و ائمه اطهار است که از آن به مقام ولایت تعبیر می شود.

اشاعره هنگامی که می گویند صفات در مرتبه ذات خداوند است یعنی اینکه ذات خداوند متعال فاقد این صفت است. این حرف کاملا نادرست است. دو دیدگاه دیگر ذات خداوند متعال را کامل می دانند، یعنی هر کمالی که در هر موجود دارای علم و قدرت و حیات وجود دارد در ذات خداوند متعال نیز هست. در نظریه عرفا دقت کوچکی به کار رفته است و قائلند چون صفات از خداوند متعال کوچکتر است به وی نسبت داده نمی شود. تمام شیعه خداوند متعال را کامل می دانند و در این جهت اختلافی بین آنها نیست. اختلاف کوچک و کمرنگی در میان آنهاست. اینکه ائمه علیهم السلام فرموده اند:«نحن الاسماء الحسنی» مربوط به فرضی است که اسماء و صفات غیر از ذات باشند، و الا نتیجه این می شود که ائمه علیهم السلام عین ذات خداوند متعال هستند. فرقه ضاله شیخیه ائمه را مستقل می دانند، عرفا غیر مستقل، در عین حال هیچکدام عین ذات نمی دانند. البته عرفا از ائمه علیهم السلام به تجلی تعبیر می نمایند، اما تجلی غیر از ذات خداوند متعال است.

آیه قرآن می فرماید:« وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ‏ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم[[52]](#footnote-52)»

این آیه کریمه از آیاتی است که جز با مبانی عرفانی فهمیده نمی شود. هر چیزی که در عالم فرض کنید خزائنشان در نزد خداوند متعال است و با یک حد خاصی آن هارا تنزیل نموده و فرو می فرستد. اگر هر چیزی در عالم در نزد خداوند متعال هست، می توان گفت ما نیز در پیشگاه خداوند متعال هستیم وخداوند جل وعلا ما را حد زده و تنزیل می نماید تا به اینجا برسیم. حال آیا می توان گفت همه انسان ها بر خداوند متعال حمل می شوند؟ قطعا نمی شود زیرا ملیاردها انسان با ملیاردها نفس قابل حمل بر یک وجود نیستند. کمالاتی که در انسان ها وجود دارد در خداوند متعال نیز قطعا موجود است. از آنجا که کمالات ما غیر استقلالی و کمالات خداوند متعال استقلالی است، به نظر دقیق می توان گفت: کمالات ما همان کمالات خداوند کریم است که نزد ما امانت نهاده شده.

اسماء و صفات نیز در نزد خداوند متعال موجودند، هنگامی که خداوند متعال آنها را خلق نموده پایین می فرستد، همگی درون خداوند متعال موجودند ولیکن در آنجا حد ندارند. اسماء و صفات درون ذات خداوند متعال موجودند اما قابل حمل بر ذات نیستند.

### توحید افعالی

اعتقاد به اینکه خداوند متعال در افعال خود محتاج دیگری نیست.

در حقیقت همان توحید افعالی کلامی است بدون توجه به لوازم آن. توحید افعالی عرفانی دو مرحله دارد: اینکه خداوند متعال در افعال خود محتاج غیر نیست، و اینکه همه ما سوی اللـه در افعال خود محتاج به خداوند متعال هستند. لا موثر فی الوجود الا اللـه: هیچ موجودی غیر از خداوند متعال در عالم کاری انجام نمی دهد. کلامی قسمت اول را می گوید، اما نسبت به قسمت دوم سکوت می کند. ممکن است یک متکلم توحید افعالی را قبول کند، در عین حال قائل باشد که موجودات دیگری غیر از خداوند متعال در عالم کاری انجام می دهند. البته این اعتقاد متاسفانه در میان متدینین معمول است. یک مجموعه از امور را به خداوند متعال نسبت می دهند مانند سیل و زلزله و شفای ناگهانی و... . اگر شخصی به صورت نا گهانی شفا یابد این را کار خداوند می نامند، اما اگر به طور معمول شفا یابد خیر. گویا در حالت عادی شخص دیگری شفا می دهد، و فقط زمانی که شفا به صورت غیر عادی انجام گیرد به دست خداوند انجام گرفته است. مشکل حادی که به صورت ناگهانی حل شود را فعل خداوند نامیده و می گویند: خدا مشکلمان را حل کرد. اما اگر عملی به صورت طبیعی انجام گیرد ممکن است دچار تکفیر نیز بشوند.

انسان ها در نگاه ابتدائی افعال را به دو دسته تقسیم می کنند: افعال خداوند و افعال سایرین مثل انسان ها و حیوانات. توحید افعالی طبق این نگاه یعنی: خداوند متعال در افعالی که انجام می دهد نیاز به شخص دیگری ندارد. این معنای توحید افعالی کلامی است.

در توحید افعالی عرفانی اگر انسان عملی را انجام می دهد، هم انسان فاعل است و هم خداوند متعال. به عبارت دیگر رابطه طولی است. مثل چند توپ که اولی به دومی برخورد می کند، دومی به سومی و... می توان حرکت دادن توپ آخر را به هر کدام از توپ های قبلی نسبت داد. یا مانند حلقه های زنجیر که حرکت حلقه اول موجب حرکت سایر حلقه ها می شود، اما اسناد حرکت حلقه آخر به هر کدام از حلقه های قبل و همچنین دست شخص تکان دهنده ممکن است. همگی توپ ها و حلقه ها واسطه اند ولیکن فعل به تمام سلسه طولی قابل استناد است.

یک شبهه در این مطلب وجود دارد، اینکه واسطه داشتن فعل، برای فاعل نقص است و اگر فاعل، کامل و بدون نقص باشد، نباید محتاج واسطه باشد.

جواب این است که انجام فعلی بوسیله واسطه بر دوگونه است: گاهی فاعل محتاج این واسطه است، و گاهی احتیاجی به واسطه ندارد و به دلیل دیگری از واسطه بهره می برد. متکلمین قائلند که خداوند متعال در افعال خود به واسطه محتاج نیست، لکن گاهی ما انسان ها در افعال خود به واسطه نیاز داریم. این مطلب به یک بیان درست است.

به عنوان مثال یک مرکز عظیم تولید برق را تصور کنید و یک لامپ کوچک. مرکز برق می تواند لامپ را روشن نماید، لکن لامپ تحمل آن برق را ندارد، اگر به آن متصل شود می سوزد. مرکز برق نقصی ندارد، نقص از لامپ است. در اصطلاح میگویند: نقص از قابلیت قابل است نه از فاعلیت فاعل.

خداوند متعال در برخی امور واسطه دارد و این واسطه حتما باید باشد، لکن خداوند متعال محتاج واسطه نیست، بلکه موجود قابل است که نیاز به آن واسطه دارد. فلاسفه نیز قائلند در عالم باید وسائطی موجود باشد ولیکن نه به دلیل نقص در فاعلیت فاعل، بلکه به دلیل نقص در قابلیت قابل.

# برخی مسائل مرتبط اختلافی بین شیعه و وهابیت

## تشبیه: تجسیم و مشابهت در صفات

تشبیه در جهان اسلام دارای معانی مختلفی است. اولین معنا تجسیم است، قائل شدن به جسمیت خداوند عزوجل. تشبیه به این اصطلاح به وهابی ها نسبت داده شده است. همچنین بسیاری از سلفی ها و اهل حدیث از قدیم به این مطلب قائل بوده اند، زیرا در قرآن کریم و روایات، کلماتی همچون ید و وجه و عین و کرسی و عرش آمده که دلالت بر جسمیت خداوند متعال دارد. هیچیک از اشعری ها جسمیت به این معنا را قبول ندارند. این نظریه عقلا و نقلا باطل است.

معنای دیگر تشبیه، مشابهت خداوند متعال است با مخلوقات، در برخی از صفات. معنای تشبیه در بحث معنای شرک به مناسبت بیان شد. مشابهت یعنی اشتراک دو شئ در یک صفت. حال آیا تشبیه به این معنا صحیح است یا خیر؟ واقعیت این است که تقریبا تمام متکلمین و تمام فلاسفه به این تشبیه معتقدند. معتقدند خداوند متعال در برخی صفات با مخلوقات اشتراک دارد. به عنوان مثال خداوند متعال علم دارد، مخلوقات نیز علم دارند. از جهت مصداق این علوم متفاوتند، اما از حیث مفهومی مشترک.

### تعابیر قرآن کریم در مورد شباهت صفات خداوند متعال ومخلوقات

قرآن حکیم در این خصوص دو نحوه تعبیر دارد. تعبیر اول اینکه بین خود و مخلوقات جمع می نماید:«أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقين[[53]](#footnote-53)‏» «هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبين‏[[54]](#footnote-54)»«أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمين‏[[55]](#footnote-55)». این جمع ها نشان می دهد صفاتی بین خداوند متعال و مخلوقات مشترک است، خداوند از آن صفت بیشتر دارد. این نگاه در کل فضای تشیع حاکم است، و گفته اند تشبیه به این معنا اشکالی ندارد.

تعبیر دوم این است که هر گونه شباهت را از ذات اقدس اله نفی می نماید:«لَيْسَ كَمِثْلِهِ‏ شَيْ‏ء[[56]](#footnote-56)». عرفا می گویند صحیح است که قرآن تعبیر اول را بکار برده است، اما این به نگاه ابتدائی است و اگر دقیق توجه نماییم خداوند متعال با هیچ چیزی شباهت ندارد، به دلیل اطلاق آیه. آیه شریفه نمی فرماید هیچ چیز مانند خداوند نیست در دست یا پا داشتن و... بلکه به طور مطلق فرموده که هیچ چیزی شبیه او نیست.

دلیل تحلیلی عرفا چنین است: مشابهت فرع بر آن است که اولا دو موجود دو صفت داشته باشند و ثانیا آن دو صفت در نوع مشترک باشند. این دو قضیه مقدمات اصلی اثبات مشابهت اند.

بیان شد که عرفا در مبحث توحید صفاتی می گویند در عالم از هر صفتی یک عدد بیشتر موجود نیست، لذا نمی شود گفت خداوند متعال یک صفت دارد، یک مخلوق هم صفتی دارد، بلکه اساسا فقط یک صفت وجود دارد. لذا مقدمه اول اثبات مشابهت تمام نیست، و هیچ موجودی از جهت صفات شبیه خداوند متعال نیست.

عرفا می گویند: نسبت ما با خداوند متعال مانند نسبت خورشید و ماه است. آیا می توان گفت نور ماه شبیه و مثل و مانند نور خورشید است؟ قطعا خیر، زیرا نور ماه همان نور خورشید است که بازتاب می شود و جدای از آن نیست. دو نور وجود ندارد که آنها را شبیه یکدیگر بدانیم، یک نور است که از دو جهت خود را نشان می دهد.

متکلمین در بحث توحید صفاتی بر خلاف عرفا قائل به وحدت صفات نیستند، لذا در عالم صفات متعددی تصور می کنند. بنابراین طبیعی است که قائل به شباهت شوند. اما عرفا می گویند صفات مخلوقات جدای از صفات خالق نیست، در نتیجه شباهتی وجود ندارد. در این مختصر به نظریه عرفا نمی پردازیم.

### اختلاف تشیع و وهابیت: تجسیم نه مشابهت صفات

آنچه در این مبحث حائز اهمیت است شناخت اصطلاح تشبیه است. اگر در مباحث مربوط به وهابیت گفته می شود: تشبیه جزء مباحث اختلافی شیعه با وهابیت است، مقصود اصطلاح تشبیه به معنای تجسیم است، و الا تمام علمای شیعه غیر از متصلین به مکتب عرفا، اصل شباهت خداوند متعال و مخلوقات را قبول داشته و به آن قائلند. البته صفات را در خداوند متعال نامحدود و در مخلوقات متناهی میدانند.

## ظهور و تاویل

این مبحث نیز از مباحث اختلافی شیعه با وهابیت است. وهابی ها به شیعه نسبت تاویل گرایی می دهند. تاویل معانی بسیار متعددی دارد، در تفسیر گرانمایه المیزان، اول سوره آل عمران به مبحث تاویل پرداخته شده است[[57]](#footnote-57). در کتب علوم قرآنی نیز مورد بحث قرار گرفته است.

### معنای اول تاویل: تفسیر لفظ بر خلاف ظاهر

تفسیر کردن یک لفظ بر خلاف ظاهر است، به منظور رفع تعارض بین نصوص.

وهابی ها تاویل را راسا انکار می کنند. در جواب آنها باید گفت: تاویل طبق تمامی مکاتب اسلام اعم از شیعه و سنی، عقل گرا یا نقل گرا واجب است. حتی اگر دلایل عقلی را کاملا کنار بگذاریم و مانند سلفی ها فقط دلایل نقلی را قبول نماییم، باز هم گاهی اوقات به تاویل نیاز پیدا می کنیم. برخی ظواهر قرآن در نظر ابتدائی با یکدیگر تعارض دارند و راهی به جز تاویل برای رها شدن از آن نیست.

اگر وهابی ها به تاویل اشکال می کنند، در مرحله اول باید به آنها گفت: شما می خواهید تاویل را کاملا و براسه انکار کنید؟ و بعد اثبات کرد که تاویل به نحو موجبه جزئیه قابل انکار نیست. در قرآن «لَيْسَ كَمِثْلِهِ‏ شَيْ‏ءٌ[[58]](#footnote-58)» داریم، «يَدُ اللـهِ فَوْقَ أَيْديهِم‏[[59]](#footnote-59)» نیز داریم. باید به یک آیه تمسک نموده و دیگری را تاویل کنیم. این حداقل تاویل است، تاویل نص به وسیله نص که در همه مکاتب مورد قبول است. اما نوع دیگری از تاویل وجود دارد که فقط مکاتب عقل گرا به آن قائلند: تاویل نص به وسیله دلیل قطعی عقلی، در موضعی که با یکدیگر تعارض داشته باشند. اگر روایتی از پیامبر یا معصومین علیهم السلام بر خلاف دلیل قطعی عقلی داشته باشیم، روایت را کنار می گذاریم. شرط پذیرش روایت این است که احتمال دروغ بودن نداشته باشد، روایاتی که احتمال دروغ بودن در آن ها می رود ارزشمند نیست. اگر دلیل قطعی عقلی بر خلاف روایت داشته باشیم یعنی روایت دروغ است.

طبق نظر مکاتب عقل گرا چنانچه برهان آوردیم که واجب الوجود محال است دارای جسم باشد، تمامی آیاتی که ید و وجه و عین و کرسی و... دارد باید حمل بر مجاز و... بنماییم، و روایات را ممکن است جعلی قلمداد کنیم.

وهابی ها به نحو موجبه کلیه تاویل را انکار می کنند، اختلاف اساسی شیعه با وهابیت در مورد تاویل، انکار این پایه است. در مرحله بعد باید در خصوص شاخصه های تاویل صحیح بحث کرد.

تاویل دو قسم است:

اول: تاویل ظاهر به وسیله نص.

دوم: تاویل ظاهر به وسیله دلیل قطعی عقلی.

وهابی ها بیش از اندازه نسبت به عقل و علوم عقلی بی مهری می کنند. در بین آنها علوم عقلی نه تنها کلام و فلسفه، بلکه منطق نیز جایگاهی ندارد. از برهان و استدلال کاملا بی بهره هستند.

### شاخصه های تاویل صحیح:

#### وجود قرینه بر خلاف ظاهر:

اگر قرینه بر خلاف ظاهر داشته باشیم می توانیم ادعای تاویل کنیم. قرینه یعنی چیزی که دلالت آن قوی تر از عبارت موجود است. در اصطلاح اصولی آن را اظهر می گویند. تاویل یعنی رد ظاهر به اظهر، یا به نص. هرگاه قرینه ای داشتیم که دلالتش از متن قوی تر بود، به اصطلاح اظهر بود یا نص بود یا دلیل قطعی عقلی بود، می توانیم متن را تاویل نماییم، والا فلا.

حال اگر قرینه وجود نداشت، آیا می توان تاویل نمود؟ دو دیدگاه وجود دارد.

شما می دانید که بسیاری از روایات ائمه علیهم السلام از میان رفته و به دست ما نرسیده است. روایاتی که هم اکنون در دست ماست اگر یک بیستم روایات منقول نباشد، حد اکثر یک دوم آنهاست. در نتیجه امکان دارد متون حاضر چندین و چند مخصص در بین سایر روایات داشته باشند که مقداری از آن قرائن از میان رفته باشد. لذا اگر قرینه ای در خصوص متنی وجود نداشت، بزرگان ما فرموده اند که دو حالت در این هنگام متصور است: اینکه بحث از مسائل عملی باشد، یا اینکه بحث از مسائل علمی صرف باشد. اگر بحث از مسائل عملی باشد ظاهر آن حجت است، اصطلاحا می گویند پس از بحث و فحص و یاس از قرینه باید حمل بر ظهور نمود. اما اگر بحث اعتقادی بود، دو حالت دارد: اینکه قرینه ای بر ظهور وجود داشته باشد و به ظهور یقین کنیم، یا اینکه قرینه ای بر ظهور نداشته باشیم. اگر ظهور آن یقینی باشد حجیت آن ذاتی است و تاویل نمی شود، وچنانچه یقینی نباشد، باید توقف به ظهور نماییم. این نظر مشهور 95% علمای شیعه است.

به عنوان مثال در روایات وارد شده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به معراج رفتند، در آنجا جبرئیل آمد، حضرت رسیدند به سدرة المنتهی، آیا باید بگوییم به طور قطع ظواهر این روایت مقصود است؟ شاید چندین قرینه قبل و بعد آن موجود بوده که در طول زمان از میان رفته و به دست ما نرسیده است. نمی توانیم ظاهر این روایت را رد کنیم، به ناچار توقف می نماییم. در این مرحله توقف کردن پسندیده است، اما برادران اهل سنت از همان ابتدای امر توقف می نمایند، یعنی حتی قبل از فحص نسبت به قرینه. بدون اینکه به دنبال هر گونه قرینه ی مخصصی بگردند، بر ظواهر توقف می نمایند.

اگر فحص و بررسی نمودیم، قرینه یافت نشد، اگر بحث در مسائل عملی بود تاویل جایز نیست، اگر از جمله مسائل علمی بود و یقین به ظهور نمودیم قابل تاویل نیست، و اگر یقین نکردیم باید توقف نماییم.

اینکه بین مسائل علمی و عملی تفاوت قائل شدیم به این دلیل است که قائده حجیت ظهورات در مسائل عملی جاریست نه در مسائل علمی. گروهی می گویند اعتقاد عمل نیست، و حجیت یعنی تنجز و تنجیز، که به معنای ثواب و عقاب داشتن است و به افعال مربوط می شود، نه به افکار. گروه دیگری قائلند که اعتقاد عمل است ولیکن ادله حجیت که بناء عقلاء است شامل آن نمی شود.

### معنای دوم تاویل: بیان بطون

اهل سنت در مورد این مسئله به شیعیان اعتراض می کنند. می گویند ائمه شما آیه ای را می خوانده اند، و به گونه دیگری معنا می کرده اند.

به عنوان مثال در تفسیر فرات کوفی نقل می کند:« ِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَهُ عَنْهُ‏ [فِي قَوْلِهِ تَعَالَى‏] مَرَجَ‏ الْبَحْرَيْنِ‏ يَلْتَقِيانِ‏ قَالَ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ‏ قَالَ رَسُولُ اللَهِ [النَّبِيُّ ص‏] يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ‏ قَالَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ [ع‏].[[60]](#footnote-60)»

فرموده اند: بحرین حضرت زهرا و امیر المومنین علیهما السلام هستند، برزخ رسول خدا صلی اللـه علیه و آله و سلم، لؤلؤ و مرجان نیز حسنین علیهما السلام. این معنا اصلا با ظاهر آیه سازگاری ندارد. دو دریا و یک فاصله و لؤلؤ و مرجان در ظاهر ربط واضحی با پنج تن آل عباء ندارد.

حال آیا صحیح است بر اساس این دسته از روایات شیعه را محکوم به تاویل گرایی کنند؟ قطعا صحیح نیست. تاویل به معنای بیان بطن یعنی: ظاهر آیه در جایگاه خودش محفوظ است و معتبر، و تاویل بیان یک لایه معنایی افزون بر ظاهر است.

ظاهر آیه محفوظ است، امام علیه السلام می فرمایند این آیه معنای دیگری نیز دارد، به زبان خاصی که شما متوجه آن نمی شوید. تاویل به این معنا به هیچ عنوان با بناء عقلاء و سیره اصحاب و تابعین که اهل سنت ادعای آن را می نمایند منافات ندارد. به امثال این تاویلات، تاویلات عرفانی گفته می شود. کتاب: «کتاب التاویلات» از این قسم است، عرفا می گویند ظاهر آیه در جای خودش محفوظ، ما می خواهیم معنای دیگری از این آیه بفهمیم. البته تاویلی که معصوم علیه السلام می فرمایند بر ما حجت است، اما تاویل عرفا، از آنجا که معصوم نیستند بر ما حجت نیست. حجت به معنای لغوی، یعنی اگر اسناد آن به معصوم قطعی بود آن را می پذیریم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلک اعدائهم ولک الحمد.

1. در مصادر روائی یافت نشد. [↑](#footnote-ref-1)
2. - (13)الرعد:16 [↑](#footnote-ref-2)
3. - (35)فاطر:3 [↑](#footnote-ref-3)
4. - (23)المومنون:14 [↑](#footnote-ref-4)
5. - (37)الصافات:96 [↑](#footnote-ref-5)
6. 1- (39)الزمر:38 [↑](#footnote-ref-6)
7. (35)فاطر:15 [↑](#footnote-ref-7)
8. (76)الانسان:30 [↑](#footnote-ref-8)
9. (31)لقمان:25 [↑](#footnote-ref-9)
10. (29)العنکبوت:61 [↑](#footnote-ref-10)
11. (29)العنکبوت:63 [↑](#footnote-ref-11)
12. المزار،شهید اول،محمد بن مکی،ص:251 [↑](#footnote-ref-12)
13. صحیفه سجادیه،ص:52 [↑](#footnote-ref-13)
14. وسائل الشیعه ج:10 ص:149 [↑](#footnote-ref-14)
15. مصباح کفعمی ص:589 [↑](#footnote-ref-15)
16. دعای کمیل [↑](#footnote-ref-16)
17. 1-حدیث یافت نشد [↑](#footnote-ref-17)
18. (17)الاسراء:24 [↑](#footnote-ref-18)
19. یافت نشد. [↑](#footnote-ref-19)
20. مکارم الاخلاق،طبرسی،حسن بن فضل:ص449 [↑](#footnote-ref-20)
21. (25)الفرقان:43 [↑](#footnote-ref-21)
22. 1- (26)الشعراء:80 [↑](#footnote-ref-22)
23. - «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ صَغِيرٍ عَمَّنْ حَدَّثَهُ عَنْ رِبْعِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَهِ ع أَنَّهُ قَالَ: أَبَى‏ اللَهُ‏ أَنْ‏ يُجْرِيَ‏ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابٍ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْ‏ءٍ سَبَباً وَ جَعَلَ لِكُلِّ سَبَبٍ شَرْحاً وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَرْحٍ عِلْماً وَ جَعَلَ لِكُلِّ عِلْمٍ بَاباً نَاطِقاً عَرَفَهُ مَنْ عَرَفَهُ وَ جَهِلَهُ مَنْ جَهِلَهُ ذَاكَ رَسُولُ اللَهِ ص وَ نَحْنُ.»( الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏1، ص: 183) [↑](#footnote-ref-23)
24. 2- (26)الشعراء:80 [↑](#footnote-ref-24)
25. (28)القصص:49 [↑](#footnote-ref-25)
26. (6)الانعام:57 و (12)یوسف:40 و67 [↑](#footnote-ref-26)
27. (8)الانفال:18 [↑](#footnote-ref-27)
28. (53)النجم:3و4 [↑](#footnote-ref-28)
29. مصباح المتهجد و سلاح المتعبد: ج1 ص75 [↑](#footnote-ref-29)
30. (27)النمل:14 [↑](#footnote-ref-30)
31. (21)الانبیاء:108 [↑](#footnote-ref-31)
32. (39)الزمر:3 [↑](#footnote-ref-32)
33. المقنعه ص:106 [↑](#footnote-ref-33)
34. (21)الانبیاء:65 [↑](#footnote-ref-34)
35. (37)الصافات:95 [↑](#footnote-ref-35)
36. المزار الکبیر(لابن المشهدی)ص:56 [↑](#footnote-ref-36)
37. به عنوان نمونه در التوحید شیخ صدوق ص:68 آمده: «22- أَبِي رَحِمَهُ اللهُ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ بِشْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُمْهُورٍ الْعَمِّيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ بْنِ يَسَارٍ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ ع قَالَ: قَالَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ الْعُظْمَى وَ الْإِلَهِيَّةِ الْكُبْرَى لَا يُكَوِّنُ الشَّيْ‏ءَ لَا مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلَّا اللهُ وَ لَا يَنْقُلُ الشَّيْ‏ءَ مِنْ جَوْهَرِيَّتِهِ إِلَى جَوْهَرٍ آخَرَ إِلَّا اللهُ وَ لَا يَنْقُلُ الشَّيْ‏ءَ مِنَ الْوُجُودِ إِلَى الْعَدَمِ إِلَّا اللهُ‏.» [↑](#footnote-ref-37)
38. (12)یوسف:83 و(12)یوسف:100 [↑](#footnote-ref-38)
39. (35)فاطر:10 [↑](#footnote-ref-39)
40. (20)طه:6 [↑](#footnote-ref-40)
41. (21)الانبیاء:19 [↑](#footnote-ref-41)
42. (2)البقره:107 [↑](#footnote-ref-42)
43. (63)المنافقون:8 [↑](#footnote-ref-43)
44. (4)النساء:139 [↑](#footnote-ref-44)
45. (41)فصلت:54 [↑](#footnote-ref-45)
46. دیوان حافظ، غزل:111 [↑](#footnote-ref-46)
47. در احدیث مختلف آمده:« ُ أَوَّلُ‏ مَا خَلَقَ‏ اللهُ‏ عَزَّ وَ جَلَّ حُجُبُهُ»(کفایه الاثر ص:171)« فَقَالَ أَخْبِرْنِي عَنْ أَوَّلِ‏ مَا خَلَقَ‏ اللهُ‏ تَعَالَى فَقَالَ ع خَلَقَ النُّور»(عیون اخبار الرضا ج:1 ص:241)«أَوَّلَ‏ مَا خَلَقَ‏ اللهُ‏ عَزَّ وَ جَلَّ أَرْوَاحُنَا فَأَنْطَقَهَا بِتَوْحِيدِه»(عیون اخبار الرضا ج:1 ص:262)« إِنَّ أَوَّلَ‏ مَا خَلَقَ‏ اللهُ‏ عَزَّ وَ جَلَّ مَا خَلَقَ مِنْهُ كُلَّ شَيْ‏ءٍ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ مَا هُوَ قَالَ الْمَاءُ»(علل الشرایع ج:1 ص:83)« أول‏ ما خلق‏ الله‏ العقل‏»(شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج:18 ص:185)« يا جابر، أوّل ما خلق الله نور نبيّك‏»(غرر الاخبار ص:195) [↑](#footnote-ref-47)
48. التوحید صدوق - ص:35 [↑](#footnote-ref-48)
49. کافی:ج1 ص140 [↑](#footnote-ref-49)
50. (17)الاسراء:110 [↑](#footnote-ref-50)
51. مصدر یافت نشد [↑](#footnote-ref-51)
52. (15)حجر:21 [↑](#footnote-ref-52)
53. (5)المائده:114 [↑](#footnote-ref-53)
54. (6)الانعام:62 [↑](#footnote-ref-54)
55. (7)الاعراف:151 [↑](#footnote-ref-55)
56. (42)الشوری:11 [↑](#footnote-ref-56)
57. المیزان فی تفسیر القرآن ج:3 ص:30 [↑](#footnote-ref-57)
58. (42)الشوری:11 [↑](#footnote-ref-58)
59. (48)الفتح:10 [↑](#footnote-ref-59)
60. تفسیر فرات کوفی ص:459 [↑](#footnote-ref-60)